هم تعاد خوانند البیت جمله حروف و حرکات قوافی اشعار عرب و عجم والله الموفق باب چهارم در ذکر حدود
قوافی و ذکر اسامی قوافی باعتبار حروف و حرکات آن کما لا بد قافیت بود بدانکه عدد جمله قوافی شعر
نزدیک خلیل رحمه الله سی و شش و یک بیت و همه پنج قسم است که از آن احاد در قوافی گویند و اسامی حدود پنجگانه
این است متکاوس و متراکب و متدارک و متواتر و مترادف متکاوس چهار متحرک متواتر باشند میان
دو ساکن چنانکه فعلتن که از مستفعلن خیزد بزحافی که آن را خبل خوانند چنانکه در قسم عروض بیان کرده آمده و این
فاصله کبری است و در اشعار عرب بسیار فارسی نباید الا آنکه بعضی متقدمان تکلف کرده اند و گفته کز یار من غم
دلم بخوردی بروزن مستفعلن مفعلن فعلتن و اشتقاق این لفظ از تکاوس است و معنی التشته
ان انبوهی و ازدحامست باشد گویند نبت متکاوس یعنی گیاهی نیک در هم رسته و نیک برهم
و کثرت حرکات این قافیت از ابتراحم گیاه و در هم رستگی آن تشبیه کرده اند و متراکب متحرک باشند
میان دو ساکن و این فاصله صغری بود چنانکه شعر از عشق تو در جهان من شهرم بروزن مستفعلن مستفعلن فعلن
و این در چهار افاعیل عروضی افتد فعلن در مستفعلن و متفاعلن و فعل حذف ازان متحرکی دیگر باشد
از فعولن فعل فعلات فعل و از جمله متفاعلن و فعولن فعل در شعر پارسی نباید و نیک برهم نشستن

بود و سبب آنکه سه متحرک در لفظ در شعر سبک تر از چهار متحرک است این نامی نهادند که در تراکم

کمتر از آنکه در سه باشد و متدارک دو متحرک است میان دو ساکن و این در تن مجموع چنانکه تمام جان آور

جانی و خرد بر وزن فعولن فعولن فعولن فعل و این قافیت در هشت افاعیل عروضی افتد فاعلن و فعلن

و مفاعلن و متفاعلن و فعولن و فعل و فع چنین بیش از آن متحرکی دیگر بود چنانکه فعولن فع و از خواجگی

عذرت نباید استعمال پارسی مفاعیل فع و فاعلات فع و از این جمله متفاعلن و فعولن فع در شعر پارسی

و این قافیت را از بهر آن متدارک خوانده اند که حرکت اول را در یافته است یعنی تحلل ساکنین یا متقوله تر

قافیتی باشد که در آن سه متحرک میان دو ساکن بود و از سبب خفیف باشد چنانکه نگار بنا چرا آمد

مفاعیلن نیازی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن و این قافیه در یازده افاعیل عروض افتد

فاعلاتن و مفعولن و فعولن و فعلاتن و فعلن و متفاعلاتن و فع چنین پیش از آن ساکنی بود چنانکه

فعولن فع و از خواص اشعار عجم مفاعیلن فع و فاعلاتن فع و مفتعلن فع و از این جمله فعولن فع در اشعار

فارسی بیا باشد و این قافیت را متواتر از بهر آن گفته اند که سه آخر آن بر تواتر اند ساکنی و متحرکی

و آنگاه ساکنی دیگر و مترادف قافیتی بود که در آخر آن دو ساکن بهم افتاده باشد چنانکه شعر

دمی با عداد حیله که ابر صدر روزگار بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان و اندر استرادف
ران خواهند که دو ساکن ان برابر یکدیگر افتاده اند و یکی ردف بود و دیگری تشده و این قافیه در چهارده افاعیل
مفاعلان و مستفعلان و مفاعلان و مفتعلان و فعلیان و فاعلیان و فعلیان و مفعولان
و فعولان و فعلان و فعول و از خواص اشعار فارسی مفاعیل و فاع و از این جمله متفاعلان و مستفعلان
و مفاعلان و مفتعلان و فعلتان در اشعار عرب پارسی نیاید و این جمله که بشمرده اند بیست و دو قافیه
و دیگر آن جمله قوافی اشعار عرب است و هفت از خواص اشعار عجم و از جمله قوافی عربی چهارده بیکم در شعر
پارسی نیاید پس جمله قوافی اشعار فارسی بیست و چهار است بر این ترتیب متراکب دو قافیت است بنحو فعلن
مفتعلن متدارک سه قافیت است بنحو فاعلن مستفعلن مفاعلن فعولن فعل مفاعیل فع فاعلات فع
متواتر نه قافیه است بنحو و مترادف نه قافیت است بنحو مفعولان فاعلان فعلان فع لان فعولان
مفاعیل فعل فاع و متواتر مفاعلن فاعلاتن مفعولن فعولن فعلاتن فعلن مفاعیلن فع فاعلاتن
فع مفتعلن فع اما اصناف قوافی بدانکه حرف روی دو قسم است مقید و مطلق و روی مقید انست
که حرف وصل بپیوند چنانکه ای زرین نعل اسب سیم و مطلق انست که بحرف وصل موشح باشد چنانکه

ای بهتر بر داد و دری وانی را مقید از بهر آن خوانند که از پیوستن بحرف وصل باز داشته شده است و مطلق را

از بهر آن مطلق خوانند که این قید ندارد و بحرف وصل موصول است و روی مقید ۳ نوع است مقید مجرد

و مقید بردف و مقید بحرف قید مقید مجرد چنانکه زهی تقاضای تو دوران چرخ را مفخر را جدی ای

و فتحه ماقبل آن توجیه و درین قافیه یک حرف و یک حرکت بیش لازم نیست چنانکه قافیه از جمله حروف

و حرکات کی بیش ازین نتوانیم خالی باشد الا از روی که هیچ قافیه بی حرف روی ممکن نباشد و حرف روی

مقید مجرد بجز توجیه لازم نباشد و مقید بردف دو نوع است مردف بردف اصلی و مردف بردف زاید مردف

بردف اصلی و جز آن ازدرم و درآمد بیرست و بیقرار را حرف روی است و الف ردف اصلی و حرکت

ماقبل الف حذو و درین قافیه دو حرف و حرکتی بیش لازم نیست و مقید بحرف قید چنانکه هستم بحمالت

از رد مند دال روی است و نون حرف قید و حرکت ماقبل نون حذو و درین قافیه نیز دو حرف

و حرکتی لازم است و روی مطلق دوازده نوع است مطلق مجرد و مطلق بردف و مطلق بقید

و مطلق بخروج و مطلق بخروج و مزید و مطلق بخروج و مزید و نایره و مطلق بردف و خروج و مطلق

بردف و خروج و مزید و مطلق بردف و خروج و نایره و مطلق بقید و خروج و مطلق مقید خروج

دراز

۸۱

و در این و مطلق بتقید و خروج و مزید و نایره مطلق مجرد چنانکه [illegible] گر در [illegible] حرف روی است

و یا حرف وصل است و حرکت نون مجری و در این قافیه دو حرف و حرکت لازم است مطلق بردف و دو نوع است

بردف اصلی چنانکه ببلقیس گر بگذری کسی بگوی از من سلامی [illegible] را حرف روی است و یا حرف وصل است و الف ردف اصلی

و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت روی مجری و در این قافیه سه حرف و دو حرکت لازم است و بردف زاید چنانکه

ای همایون همت [illegible] بر فلک افراخته تا حرف روی است و ها وصل است و خا ردف زاید است و الف ردف

اصلی است و حرکت ماقبل الف حذو است و حرکت روی مجری و در این قافیه چهار حرف و دو حرکت لازم است و مطلق

بحرف قید چنانکه ای خرد را زبند تو بر در بستم تا حرف روی است و میم وصل است و سین حرف قید است و حرکت ماقبل

سین حذو است و حرکت روی مجری و در این قافیه سه حرف و دو حرکت لازم است و مطلق بخروج چنانکه

صنما ما بلای عشق تو در آرامم ها حرف روی است و با وصل است و میم خروج است و حرکت روی مجری

است و در این قافیه سه حرف و یک حرکت لازم است و مطلق بخروج و مزید چنانکه [illegible] از

[illegible] در دو [illegible] هر چه خواهد چنانکه [illegible] لام روی است و سین وصل است و یا خروج است و سین

مزید است و حرکت روی مجری است و حرکت خروج نفاد است و در این قافیه چهار حرف و دو حرکت لازم است

و مطلق بخروج و مزید و نایره چنانکه نالی بخون دیده و دل بیرون بشان نالی زره بروم و بر آه آدم بشان

را حرف روی است و با وصل است و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایره و [illegible]

وصل و خروج و نفاذ و در این قافیه شش حرف و سه حرکت لازم است و مطلق بتعدد و خروج چنانکه

تا ظن نبری که اول مهرت بسرت یاد مطلب تو فارغ و مستت بسرت تا حرف روی است

و سین دوم وصل است و تای یاد خروج است و سین اول قید است و حرکت ماقبل سین اولین

حذو است و حرکت روی مجری و در این قافیه چهار حرف و دو حرکت لازم است و مطلق بتعدد و خروج و مزید چنانکه

چهره دلبند لاله رنگست غمزه وصل دور چون خدنگست کاف روی است و نون قید است و سین

وصل است و تای اولین خروج است و تای دوم مزید است و حرکت کاف مجری است و حرکت

ماقبل نون حذو و حرکت تا نفاذ و در این قافیه پنج حرف و سه حرکت لازم است و مطلق بتعدد و خروج و مزید

و نایره چنانکه سودای تو از سینه فرو رفتنیست وانکه سخن تو نیز نا گفتنیست تای [illegible] روی است

و فا حرف قید است و نون وصل است و یا خروج است و سین مزید است و تای آخر نایره و حرکت روی مجری است

و حرکت ماقبل فا حذو است و حرکت نون و یا نفاذ است و در این قافیه شش حرف و چهار حرکت لازم

و مطلق بردف و خروج دو نوع است بردف اصلی و بردف زاید مطلق بردف اصلی و خروج چنانکه در جهانی

[illegible] را حرف روی است و الف ردف اصلی و میم وصل و یا خروج و حرکت ما قبل الف حذو

و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ و در این قافیه چهار حرف و سه حرکت لازم است و مطلق بردف

اصلی و زاید و خروج چنانکه دل در خم تو دارد از بهر خمی تا روی نخست و خا ردف زاید و واو ردف

اصلی و میم وصل و یا خروج و حرکت ما قبل واو حذو است و حرکت میم نفاذ و در این قافیه پنج

حرف و این حرکت لازم است و مطلق بردف و خروج و مزید دو نوع است بردف اصلی و ردف زاید

مطلق بردف اصلی و خروج و مزید چنانکه چشم من ز خط گل شکفت ز جان نقش … ز گل از مشک

نشانی ز نقش نون روی است و الف ردف اصلی و شین وصل و یا خروج و شین مزید و حرکت

نون مجری و حرکت ما قبل الف حذو و حرکت یا نفاذ و در این قافیه پنج حرف و این حرکت لازم است

و مطلق بردف زاید و خروج و مزید چنانکه رخ چو ماه ار آراستیش کیفر آن برخواستیش تا یای

روی است و سین تحقیقی ردف زاید است و الف ردف اصلی است و شین دوم وصل است و یای دوم

خروج است و شین مزید است و در این قافیه شش حرف و این حرکت لازم است و مطلق بردف خروج و مزید

و نایره دو نوع است مطلق بردف اصلی و مطلق بردف زاید و مطلق بردف اصلی و خروج و مزید و نایره حایل

کز لطف او یار سیمتنی جز تربیت او کار سیمتنی را حرف روی بیت نون است و الف ردف اصلی و یا وصل است

و یا خروج است و میم مزید است و یا نایره و حرکت را مجری و حرکت ما قبل الف حذو است و حرکت [illegible]

و میم نفاذ و در این قافیه هشت حرف و چهار حرکت لازم است و مطلق بردف زاید و خروج و مزید

و نایره حایل کز دل زخم یار نپرداختنیست با او همه وجوه در ساختنیست تای تحقیق

روی است و خا ردف زاید است و الف ردف اصلی است و نون وصل است و یا خروج است و سین مزید

و تای آخرین نایره است و حرکت روی مجری است و حرکت ما قبل الف حذو است و حرکت

نون نفاذ و در این قافیه هفت حرف و پنج حرکت لازم است و رعایت حروف قوافی این است [illegible] قافیه

مجتمع است و بیش از این امکان ندارد و هر که از این قوافی که بر شمرده آمد بشناسد که بکلمه ردیف [illegible]

اگر در آن اقتضا کنند والله اعلم بالصواب باب پنجم در عیوب قوافی و اوصاف [illegible]

اگرچه شعرای متقدم چون در این باب تصنیفها کرده اند و نیز آنچه مایه تبحری را اگر در ترکیب کلمات و ترتیب

حروف اعتقاد [illegible] شمرده و [illegible] نهاده [illegible] استادان صنف [illegible] اختصار

٨٣

و آن اقوا [illegible] و اکفا و ایطا و سناد و مبالغه و تجنیس و تضمین و تخلیع و عیوب بر جاده صواب در شعر اقوا

اختلاف حذو و حرکت [illegible] و اختلاف توجیه اما اختلاف حذو چنانکه گفته اند [illegible] در زیر و مغیث و [illegible] طرب بود

حذو [illegible] فلک [illegible] مردود [illegible] حذو [illegible] ضمه است و حذو فرد و فتحه و اختلاف توجیه چنانکه

[illegible] و جری [illegible] مختص بود [illegible] و توجیه [illegible] ضمه است و توجیه [illegible] دوم کسره و [illegible]

گفته ایم که حرکت ماقبل روی مقید مجرد را توجیه گویند [illegible] روی موصول [illegible] حرکت ماقبل [illegible] توجیه گویند

و اختلاف آن عیب باشد چنانکه شعر بو مسلم السیاری [illegible] گفته است [illegible] دور شد از [illegible]

[illegible] در اشعار عرب اختلاف حرکت روی را اقوا خوانند و در شعر پارسی اختلاف مجری آن

[illegible] ترا آن است [illegible] و نامی [illegible] و اقوا نامند [illegible] باز گشتن [illegible] جز حرکت حذو

و توجیه در قافیه مخالف دیگر قوافی [illegible] را [illegible] پارسیان و [illegible] کردن [illegible] تنبیه کرده اند

الفا اختلاف روی باشد چنانکه گفته اند [illegible] آن اندیشی کار احتیاط زانکه جز تو ندارم اعتماد

[illegible] دیگری دل آورده [illegible] و چنانکه دیگر گفته است [illegible] که با مخالف تو [illegible] مرا [illegible]

حالی [illegible] تو [illegible] رفتند [illegible] تا دشمنان مرا و آنکه [illegible] تو [illegible] شنید

یکی رَوی تا است دو دیگر یای دال و معنی الف آوردی از مقصود بر دانستن صفت و جمع بنای منسوب حرفی نهادند

تبدیل آن حرف را بر روی کرد آن روی از مقصد تشبیه بر و بر بار آوردن یک قافیه است در مثنوی در قافیه دال و در اشعار

عجم دو نوع است ایطاء جلی و ایطاء خفی ایطاء جلی آنست که قافیه بیک لفظ و بیک معنی مکرر شود

بو سلیک گفته است: در عهد زمانه بعینی ضعیف از تو ملکوتر / نه برتر به دشمنی از دیت تو مشفق تر

و دقیقی گفته بیت: چگونه بلای که بود ترا بنحوی آن بیت که بخوی نیز و سنائی بخاری گفته است

شبی بیش چو رخ چگونه شبی / همه از شب داج تاریکتر / بنام خداوند پیروزگر که جان آفرید و سخن و جانور

همه پادشاه نام جست از جهان که بشنود پادشاهی بر و نام ور / هر آنکس که خواجه بر او جنبش زر و قضا بنگر

او بود گفته‌اند و ایطاء جلی در شعر روا ندانسته‌اند الا که قصیده او دو مطلع باشد و یا قصیده سخت دراز بود

که در قصیده صد بیت بنهاده‌اند و چون قصیده گشتی از آن بود و سی و چهل رسد ایطاء جلی در آن جایز داشته‌اند

بشرط آنکه از سه قافیه در نگذرد و اما ایطاء خفی آنست که هر چند هر دو قافیت در معنی نیز از هم نزدیک باشند و لیکن

از روی تیر گوید وجه فرقی میان هر دو توانی گفت چنانکه آب و گلاب و خوشاب و سیراب و خوشاب و جار

و دیبا بدار و نامدار و شکار فریان کار و پیغمبر مراد و نر او چرا چنانکه بیش از این در فصل روی گفتیم و در ایطاء

بیشتر استادان این صنعت مسامحت کرده اند و آن را عیب نشمرده و لکن بشرط آنکه بسیار نشود و در سبیل اشارت

اندک و الفاظ ادات لفظی عیب نباشد چنانکه تاب بمعنی تاب ریسمان و تاب بمعنی حرارت و تاب بمعنی

در ... و بحکم حرفی جزوی از حروف زواید که بحکمت معانی مختلف باواخر کلمات ملحق کنند چنانکه در فصل روی

شرح آن تقدیم افتاده است حرف روی سازند آن قافیه را شایگان خوانند شعر کافر اگر جای گفته است

ندانم شدی آمدی تو آن عیب فزاید مقیم و دلی برشدی همی باز ماند ز فرمان کس سر

یکی گوش بر بانگ کس تافتی بباید بد حال ز مهر دل ترا باز دل شده شناختی اندر سر

قافیت شایگانی است که نون مصدر را روی ساخته است و آنکه نون بباید یافتن و بباید شناختن چون

زیادت است که اگر گوید بیاید شناخت و بباید یافت سخن تمام باشد چنانکه در فصل روی گفته و نو ظاهر گردد

گفته است در قصیده هیچ شعر ز هیچ روز همی داشتیم و دشوار است نکوه کردن افتخار ز دروزه داران را

قصیده چو تاج گردد بهر مدحتی که من گویم بتاج بر نبکار بند تاجداران را قصیده است بنا کرده بعز قصیده گو

که گفته بودی غزل است که روا داران را و درین قصیده عیب دیگر آنست برای خدای که کبر آورید

کرکرت زکوة وارکی دیدست جز میانی زان را :: را ردیف ساخته والنورد ف اصلی و او در این قافیت

میان ران بجای دارای و کلاه آورده است و میان ردف و روی بحرفی جدا کرده و این عیبی
فاحش است و ایطا قدم بجای اقدام [illegible] دیگر نهادن تا شد و یک قافیت را بجای قافیه آوردن بدانک
مانند کرده اند و ایطا خوانده و اما شایگان [illegible] در فصل روی گفته آمده است [illegible]
الف و نون در اواخر کلمات حرف نسبت است چنانک گردکان چیزی که گرد کنند و درگان آنکه او
مادر میراث یابد [illegible] الکان و شایگان منسوب است بشاه و راه در اصل شاهگان و راهگان بوده است
شاهگان یعنی چیزی که برای شاه کنند یعنی فرد و منت و راهگان چیزی که در راه یابند بی رنج و کسب و تعب
و طلب و ایطاء [illegible] شایگان گفته است اگر بگردی تو بر وجه حساب [illegible] شایگان
بعضی کار بی مزد و [illegible] در استعمال حروف جمع و [illegible] مخفف در قافیه مستحکم نکرده و در
ایراد روی و ردیف و [illegible] حشو [illegible] خوانند و سناد در شعر
عرب اختلاف حذو است و اختلاف [illegible] و در شعر پارسی اختلاف ردف را سناد گویند
[illegible] یعنی ناخوش [illegible] اگر در [illegible] دیگر [illegible] و ردف اول الف کرده
و ردف [illegible] دوم [illegible] آورده و جمعی اختلاف مجری [illegible] و بعضی سناد اختلاف [illegible] چنانک گویند

خرج القوم متساوین یعنی این قوم برابر بیرون آمدند و اندیشها معلق بیرونی آمدند و مناقض
هیچ ... که یعنی مصراع دوم مخالف و مناقض معنی مصراع اول باشد چنانکه گفته‌اند شعر
بیجان تو با مرگ برابر کنم ایرا که   از مرگ بتر باشد هجران تو دلبر   و نزدیک بدین باب دیگری گفته بیت
ای خواجه مبارک آن شاه نامدار   ای بهتر مهذب رکن ملک بیدار   و هر کرا خواجه خوانند شاگرد و شاه را
خواجه و مهتر گویند و اما آنچه انوری گفته بیت   ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی   از ملک تو با ملک سلیمانی
سر مویی   از آن روی کرده مصراع اول ملک ممدوح را بیش از ملک سلیمانی نهاده بیت دوم در مصراع دوم
بیامد بامید تو از آن باز آورده این را النزول فی الجاح گویند یعنی در مدح از مرتبه بلند بمرتبه نازل باز
آمدن و تضمین دو نوع است نوع اول التمام یعنی بیت اول موقوف بیت دوم باشد چنانکه
مسعود سعد گفته بیت   جواد کفی عادل دلی که در قسمت   ز بخل و ظلم نیامد نصیب
او الا که جام باده بساقی دهد ز دست تیغ   بتیغ سر نزند کلک را انگرده خطا و چنانکه معروفی
گفته است بیت   آواز تو خوشتر بهمه روی   در گوش من ای لعبت فرخار   ز آواز نماز بامداد دینی
در گوش غمی مردم بیمار   و دیگری گوید   هر زمینی که از نما نشود درو ویران شود   از دو نای

خسرو آزاده نیکو سیر   هر کجا باشد بود آباد دایم آن دیار   سایهٔ او بر سر مظلوم باد تا بود دوستی

ز بیت دوم و جمیع هر چه از وجوه آن لطف و خیلی شعور را مضمون جا انداخته از هر آنکه معنی بیت اول

در ضمن بیت دوم مندرج است و بدان متعلق و نسبت آنکه هر بیت باید که بنفس خود تمام باشد

تضمین را عیب شمرده اند و چندانکه احتیاج و تعلق بیت اول به بیت دوم بیشتر معیوب تر و چندانکه بیت

بنفس خود مستقل تر بهتر و مسعود سعد اگر چه معنای استفسار و جزای جدا کرده است و حرف صدر را اعادة

بیت دوم ... و گفته که شعر جام باده باقی دهد در دست تهی و لفظ اگر جز بمعنی استفهام ابتدای الفاظ

با این همه بیت او بهتر از بیت این دو ماست برای آنکه حکم کوی جو لوکی عادلی کم در وظلم و بخل نیست

الا همه کس دانند که حکم چرا این استفسار استعانت چیزی اندک و محقق توانند بود که در فعل بخل و ظلم نمایند و بیت دوم

تقریر آن اختند بخلاف آنکه گفته اند هر زمینی کاندر آن باشد در او ویران شود از دنیای خسرو که از این منت چرا این

معلوم شود که هر کجا از دنیای خسرو باشد ویران شود اگر گفته الا از دنیای خسرو همچو این بیت مسعود سعد بودی

و بیت دوم تقریر آن شدی و نوع دوم از تضمین آنست که از شعر دیگری بیتی یا مصراعی در شعر خویش

درج کنند و این نوع از معایب نشمرند بلکه از صنایع پسندیده دارند چنانکه ... تو از ماه منح و کوب فلک

چنین عبارتی شعر خسروانی آثار و ذکر مثلی مشهور تضمین کند آن صنعت را ارسال المثل خوانند چنانکه ابوالعالی

رازی گفته است نادیده روزگارم از آن ترسم و آن نیم آری بروزگار شود مرد در رسم دانی و تخلیع نسبت

که بر بحور مستقل را اوزان ناخوش شعر گویند و از اختلاف اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز واجب بینند

چنانکه گفته اند ای بت من چرا همی سوزی مرا بس مردی می زنیم به بی کنه و بعضی تخلیع در زحاف

گفته آمده است و عدول از جاده صواب در شعر چهار نوع است نوع اول آنست که شاعر برای صحت وزن

یا درستی قافیه لحنی در شعر خویش بیارد و خطای لفظی یا معنوی جایز دارد و شعرا در این باب رخصت حکم

یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره متمسکی قویست و بهانه صورت شعر مستندی و طی للکلی انبر متعدی باشعار

عرب عاریه مخصوص است که کلام منظوم را از ضیق اصلیت و طرق وزن سخن را اسالک اول و متقاعسین لغت

ایشان را فروع و فراوان است و تصرفات نحو و صرف آن را اشعار بسیار بدین سبب اکثر بعضی از خفات

عرب در انتهاج این طریق ما ما سلوک لطفی و در دست بیرون افتاده باشد و در ابتداء این ترتیل بلیغ

یا با نهج کلام قوی یک شعر نهاده بگریزد از ازل آن بعیب بشمرند و ائمه سیبویه میگوید هر چه شعرای عرب در مواضع

ضرورت و مواقع اضطرار اخذ زیادت و حذف و تغییر حرکات و تبدیل حروف با شعار خویش در آورده اند

هر یکی را وجهی درست دانسته‌اند و محملی از راست تصور کرده با اجماع ائمه این علم احتراز می‌کنند از مصنوعه و

متأخران شعرا اخذ را که صحیح اللفظ ظاهر المعنی بود تقلید ایشان نتوان کرد و به توجیه تقلید ایشان

تمسک نباید نمود مگر به لغت دری که موجز نیست از لغات پارسی و فصیح‌تر از آن زبان عجم دیگر

بلکی محال و بی‌نوع و صیقلی فصاحت این لغت به جای متمیز از عجم است در دوام شعر بیت تر و زینت و آرایش

نظم و نثر خویش از الفاظ تازی ساختندی پس شاعر متعلق و صاحب سخن حاذق آن است که در نظم

شعر از شیوهٔ بلیغ عدول ننماید و از کلمات پارسی خارج که در رسایل عراق و فصول و حکایات مصنوع

مستعمل است و متداول در شعر خویش بکار نبرد و چنان سازد که اگر نظم او را از هم فرو گشایند نثری مصنوع

بود و اگر نثر او را موزون گردانند شعری مطبوع شود و هیچ وجه در شعر حروف و کلمات و استعمال حذف و زیادت

تقلید و تقبل قدما نکند که بیشتر آن نزدیک ارباب براعت از معایب شعر است و از مردودات علما و در ذیل

فصل طرفی از تخطئات بارده و تصرفات فاسد ایشان از جنس زیادت و حذف و تغیر کلمات و حروف بیان کنیم و

بجوز و لا یجوز آن را روشن گردانیم بعون الله و حسن توفیقه آغاز زیادت کلمه چنانکه بهرامی گفته بیت

چه بوی کافر جز آن حلو بود سیرت کس نیز را نه هست اکنون و نه هرگز نه بود سر برنزاد نگاه چشم او کو

۸۷

شعر هم رنگ شعر غیر را چون خسرو دهلوی شعر مرکب را الفاظ سلیس و ترکیب مصرا و در غیر شعر بعد از ذکر استعارات نا خوش هیچ

عیب سبب سقط الف که بسیار در شعر گذشته است یکی آن که مساهله ای در الفاظ در شعر خود بسیار دید و دیگر

عیب آنکه واو عطف را متحرک کند و این عیب در لفظ آید و آنکه در بند بوده است بر عیب او سوم عیب الست

که بجهت قافیه بر سر کسی آید و بعضی بیت دوم آنست که چون در چشم با شعر از بیت او نگویند روشن

شعاف چنین شعر بر گرفته و مطلع بیت شعر و چون خسرو بر سر زلف سیاه از استادی بر افروز دم و سوخ کنم و فرم زیلی

شر خسته که در روم اطلس و جامهای ابریشمین بدان رنگ کنند و میگویند اصل آن از کرمی است که لطف از آن بیرون می آید و دار ایجان

میباشد و جامه فرد در مشرقی نعره نیست تو زبان کرده بخنک خونین ادا از غم دل شعر بگشاده غم بر آردی

زبان ناخوبا که قبله سجده او فتد بر بادها که ز غم مر فکند بیک دم از دل خونبا و دو نا جهت قافیه

چنین وادی در افزوده است و جامه دیگر دیگر نعره ست که زبان بوده و بیند استعجی نکو بیچ سخنوران

جهانی باک مشکین او ابلاه و هو را بلا الغی در افزوده است و این بیت معماهای سست کرده اصطلاحات نعت اند

و جامه دیگر مغربی نعره بیت شعر دو چشم تو مست اند فتان و جادو دل و دین ما که داد بست باید بر در دو

که غمزه شعر را خوش گرم منم بساز که تو معشوقه خوبی الکنی ای داد تو ودو جهت قافیه را نو خوش

دو ظاهر کرده اند و هر دو صحیح است و در بعضی این هر دو را ... و در کتابت برای دلالت ضمه دال و تا

نویسند و حنا ... و ... تعلیق ... برده اند ... فاعل ... تصویر ... جیلو ... شعر ... شمع ...

... و تو را از ... سحری ... زیر سو ... گوید شعر ای ... است ... در رخ ...

زعلیت حنم عنبر و کافور بهم ساختم هر دو را ... گفته است برد ز بوی دل اگر بر درین

ز موی دل ... اگر تو بوی با تو الا بر دست بردم باغ لاله ... بردی داد توی اینجا

وانیه برده است شاید ... است ... موصل است و دیگری گفته است سحرگاهان ما کام ... باد نسیم

بوی دلدار فرا آمد ... از سوی شمال باء سحرگاهان زیادت است ... اگر الف ... در سحرگاه

خوف ... سحرگاه معزی گفته است شعر شکفته باد دلم ... تو ... خرم خو ... لاله زار

... گلستانی یای ... زیادت است و هم در ... قصیده ... ای کرده دشمنان ... نصیبی

وی داده دوستان ... از غمی امانی یای نکره در ... نصیبی بجای خویش است ولیکن در لفظ امانی زیادت

است و ... برای ... امان متعدد ... تا آن را ... حاجت افتد و دیگری گفته است

چو خورشید ... جهانی ... از ... لفظ ... زیادت ...

نگاه [illegible] بر مل رزد [illegible] در گل [illegible] در ابیلی [illegible] کلمه [illegible] در مثال این مواضع [illegible]

و بمعنی است و [illegible] مصطلح ماوراء النهر یافته است و در لطائف اللغات [illegible] ابدو بمعنی [illegible] زیادت و دیگر

هست که [illegible] را استشهاد [illegible] در دیوان [illegible] چون [illegible] بمعنی [illegible] گفته [illegible] در قصیده کعب [illegible]

در مدح [illegible] کلمه [illegible] زبان پاک [illegible] بمعنی [illegible] واشتر

بمعنی شتر و [illegible] اسباب [illegible] و دریاب [illegible] حرفی زیادت کرده اند و بعضی بر آنند که دریاب

در اصل دریا آب و در آسمان و اصل آن آب بوده است و بکثرت استعمال دریاب در آسیاب شده است

خاقانی گفته است شعر [illegible] طرف [illegible] سبحانی آری ببرد قطب چرخ زند آسیاب

اما مشهور مستعمل آسیا و دریا است و [illegible] لغتا [illegible] شعرا [illegible] شعر

چنانکه سنائی گفته است شعر [illegible] چون [illegible] لغتا [illegible] لغتا [illegible] قدر

[illegible] و اما حذف چنانکه رافعی گفته است شعر [illegible] جان [illegible] اند در خانه دوم

[illegible] در غم فراق [illegible] بجهت قافیه از [illegible] حذف کرده است [illegible] و در قصیده [illegible] شعر

[illegible] افتاد در [illegible] دشمن او [illegible] سعدی است

از جام بنامد بیت چو آن نیست که گوید هر شب ستاره را چو و دیگری گفته است شعر شکر بر جهن و حربی کم سخن

گوی و شکر بر جهن شکر جهن بالبت یا حذف کرده است و دیگری گفته است شعر خواجه بو

نصر جیبه و فاسو نکرد نیز همچو تو داماد نکردی بالبت یا بنبدا کفت مخفف کرده است دیگری گفته است

خبر خواجه ابوالعباس آمد که درت همه چون مشبد سراسر با ای عباس مخفف کرده است و دیگری گفته است

رای منافقی در نیت اعتقاد دارد از روزگار تو سر برده است تو نیستی بیت مخفف آورده است

به جام

دیگری گفته است شعر ایدل بار گشت از دریا قصه بار گشت چو نیار از او ستاده بر ترا

با تو بکریخت بحیله و چاره فتح رای چاره حذف کرده است و جایی خزانگان ما مهمانی بنده بود دستند

تنهی زده دوکس نشغل عقیده زود دوکباب نه نیز نزاکان درست باقی بیکری یا نه بر دماغ غلغله کرد

شراب را

قوت خواب اللهم غلبه سالک برده است و الخ گفته است نزاکان در بیت باقی بیکری الکز نفخ خرم

شعر تو جای که هر کو صورت باشند دل بکوی هر کو صورت بی برزاج دست بالغت و جمال الدین محمد بن عبد الرزاق

در

در قصیده میگوید متصل باد اثر اباد لطف ایزدی ماده عمر تو در اخر و اول باشند ماده

سپهانی

مخفف کرده است و از دیگر حروف حذف جای که ختم شی از جاموشی و فرموشی از فراموشی و جهی از

وبعضی از یاران و شنوندگان شنیده و چون از جولاه احتراز باید کرد والله اعلم اما تغیرات الفاظ و تبدیلات
حروف چنانکه کسائی گفته شعر ای میر بوالمحامد که همه محمدت همی از کنیت تو خیزد و از خاندان تو ابو محمد را
بو محمد گفته و چنانکه معروفی گفته است بار خدا العبدلی راحه لهو کز لب برای سر دیوانه شد
ابو عبد الله العبدلی گفته است و چنانکه بوشکور بلخی گفته است شعر آب انگور و آب نیلوفل مرمرا از عبیر و مشک بدل
نیل فر را بجهت قافیه نیلوفل کرده است و چنانکه زینبی گفته است شعر از ما اگر بجز تو تقصیر که فتاد معذور دار
ما را ای صاحب البرلغ صاحب البرید را صاحب البرلغ گفته است و در عذرا گفته است شعر این قاجانی
دل نهادم زمغلی پیوند کرده ام رسن موی را بلیف و چنانکه خاقانی گفته است شعر بلبل گردستی
سجودگاه نعمک الله صباح خود بجودی باز و لدا صحک الله جواب انعم الله صباحک را انعمک الله
صباح گفته است در شست و چنانکه دیگری گفته است شعر ای دونی دانیه کز ستم از غم تو من کاشن
چنان بودی کنجا تو بودی طن و کنجا بمعنی که استعمال کرده است یعنی کاشکی چنانکه بودمی که بوطن می بری
و قد یا لکجا بمعنی برکجا و کرا بمعنی برکرا البتیار گفته اند چنانکه شعر کرا خرما نسازد خار سازد کرا حریر ارزد
دار بسازد یعنی برکرا خرما نسازد و همچنین بر بمعنی بور و ملکو بمعنی برکر و جش بمعنی جشم و نبایدان

بودی و عنوبیدی بعضی نحودی و واردی برای بعضی اوردی و جفنیدی بعضی جسیدی حقتن در ایدن او رسانیدی

بعضی رمانیدی و در سانیدی و شنیدن بعضی نشستن و بیت بنگر از مسعود سعد که گوید شعر غلام از غم آن تیر وار

قامت تو دزدم راهم در دو غم بیت قسمت بنگر مرا نشانه تیر فراق کرده بود گیسی

کمان نشانه تیر دادم اما خطاهای معنوی جانکم شاعر گفته بیت همی وداع کنم گر دعا زدود در تو جام

ترسا بکرد بتخانه و ترسایان بتخانه بدار بدو کرد گفتند و چنانکه دیگری گفته بیت شعر تو نخستین پادشاهی

از عجم اندر جهان در پیشینیان پادشاهی تو شاه ما را هست همچو جم شدی او را پادشاه نخستین خوانده است

و باز جم تشبیه داده و جمشید سوم ملک عجم بوده بیت و ابو الفرج رونی گفته بیت شعر دیدار تو خوانده جشن

زمانه زقدر تو در گوش بس او نهاد قصالن تیر اسپا چون جشن زمانه دیدار قدر او خاست یا بستی که قصالن تیر اد لو

او نهادی بر آن تیر ازی اگر خواد زمانه قدر ممدوح مسید بر آن تیر ازی هیچ یا بید و فرخی گفته بیت شعر همی تابو از مطالع حمل

همی تابو از منازل اطلس و اگر گفتی همی تابو از طوالع حمل راست بودی که حمل طالع باشد اما مطالع نباشد

خطای لفظی است و منوچهری گفته است شعر تا همی تازد بعقرب شاه مسعود چو بیغاره تیر

همی بیغاره هیچ کافر بسازد و انچه روایت کرده اند که ولدت فی زمن الملک عادل اگر در بیت بیغام

الله علیه و سلام علیه این سخن در معرض شکر فضل و عنایت آفریدگار سبحانه و تعالی گفته باشد در حق خویش

یعنی که سرشت و طینت مرا مخصص فضل خویش آورد ازل و تعالی از ظلم و بیداد ان چنان پاک و مطهر آفریده

است که در الذیم نبیند و زمان عدل و ایام پادشاه عادل تعدیر کرده و از جنس خود و فزیادت بعضی گویند که مبتدا اول

است و استعمال آن در نظم و نثر جایز چنانکه گر و اگر و نون و اکنون و فزون و افزون و فسون و افسون و درون و

و بردن و بیرون و دست و دستگاه و کوته و کوتاه و انکه و آنگاه و دره و راه و ته و تباه و خامش و خاموش

و ماه ما و همانا و دگر و دیگر و بتر و بدتر و جای و جایگاه و همان و همانا که در اصل همان است تخفیف را داده

از جهت حذف کرده اند و لیکن بعضی کلمات بود که از دیگری پسندیده تر بود و بسبب تعادل متحرک و سواکن آن

چنانکه دهان نمود بسی فصیح تر است از آنکه دهان و دامن هر دو متحرک و دو ساکن اند و دهن دو متحرک و ساکنی است

و دامان دو متحرک و دو ساکن و علی هذا امان بهتر از امان بانی و الهی بهتر از آگاهی و نهان بهتر از نهانی

و ستوده بهتر از ستوده و بسته بهتر از بسته و کرده بهتر از کرده و انکه بهتر از آنگاه و اما و لیکن و ولیک

و دیگر که مستعمل است لاکن و لاک مازیست چنانکه شنلو گفته است و لاک استغنی الکاف

... وافصل و شاید که بار بسیار استعمال کنند اما ولی بمعنی ولکن فیما بکی را نشاید برای آنکه ...

بود در کلام عرب اگر چه بسیار مستعمل و مشهور است نوع دوم آنست که الفاظ متفاوت است که ...

منقطع باشد از معنی و تقدیم و تاخیر است و مانند آن بپسندند در استعارات باریک و دور وادی استعمال کنند چنانکه شاعر گفته است بیت

لب از مجلس دوست پیش از آن که جام ببیند الا که دوست بنا کامیابی ... اگر گفته ... دوست بهتر بودی

از بهر آنکه کاف بعد از الا بهلاک دوست ماند و فرخی گفته بیت ... عکان گرسنه خالی کنجد

ما ز عکان گرسنه ایم و تو چرب بعید لفظ تو چرب نیی باشد که استعارتی سرد و همی گوید بیت

هوا چو دریا ماهی چو مرغ گشته ز پر ستاد از آن سینه راز عکان غرقه نعوس خبر گفت هوا چو دریا

بالستی که کیفیت مرغ چو ماهی یا چنانکه هوا را بدریا تشبیه کرده است مرغ را بماهی تشبیه کرده بود

نه ماهی را بمرغ و لفظ و معنی سینه را عکان غرقه نعوس را زینت که ... حر محاید الوالفرج گفته است بیت

همه گفتار تو بحق نزدیک همه کردار تو ز باطل دور از بهر آنکه بامطابقه حق و باطل ... نزدیک و دور

بگوید ممدوح را بزبان آورده است که همه گفتار تو بحق نزدیک و همی گوید بیت ببیند باید زدن ...

بر پایه نخستین از نردبان ... لفظ نردبان نا پسندیده است و درست هست ممدوح را بر نردبان

و آنچه ظهیر فاریابی گفته است بیت تا نفس شاید بر نیارد کس که عاقبت نکند ...

ا دوام عمر تو بر عکس باد و مقرون باد بشادی که نباشند مخالف خرلش بهتر از بزمی یا بیت

که دوام عمر تو بر عکس باد ابتدا الی ما خوش است و ارتباط بیت بما قبل ان تمام نیست

دگر تو الیه گفت دوام عمر تو بر عکس ان باد تمام تر بودی و اگر گفتی دوام عمر تو بی الوضع

مقرون باد بشادی که نباشد مخالف خرلش هم بود در یک مصراع متکلم شدی و هم

بیت از تهنیت عکس دوام حالی بودی و آنچه منتری گفته است شنیدو خدا الکافی ما از گفتن مدح بیت

بر عکس است و کوره چیش تو مردمانی تقدیم و تاخیر شنیدو خدا الکافی آنک منیت و نظم مردمان

ما خوش است و آنچه از گفته است ای فیض کف تو نورش داروی بیماری فاقه ز امتحان

برو عیب گرفته اند بیخ بحران دارد نورش نباشد و مراد او آنست که فیض کف او شفای بیماری

فاقه است در وقت شدت قوت آن و همو را است طبیب ان است و حال دات تشریف

تو نکات خاک تنعم انحراف باد و ارواد البهیمات و حمد طبیب را او و حال گفت بالسی که در مصرع

دو ان او و حال کردی صفت خاک و باد کرده است و اگر گوییم این غلط از نساخان افتاده است

دارو اب ایز الفقها گفته است هم بهتر از این بباید از بهر آنکه آب ز آن بالتهاب صفت نکند و انحه

لغزه بیت عمره را اختر بیت خنده رخسار صبح سرمه گیتی نشست از چشم سحاب که بریخت هم
خنده لب گویند خنده رخسار نگویند و خنده ای روی گویند خنده ای رخسار نگویند اضافت چشم
چشم سحاب است و اگر تو الیوه گفت سرمه خشم گیتی نشست گر به سحاب بهتر بودی از بهر آنکه سرمه بی جا
با چشم دارد کره الله بحشم لیوه و از جمله الجمله اللالی مناسبت شعر و عذوبت الفاظ و بی حشوی کلمات الوری
متعلق است این بیت شعر ماه از بالا سپهر بنات خشت مکر با فلک نی بجلد بنات
که فلک سیاری بلفظ جمع آورده است و ماه یکی است و اگر چه از آن کم ملک بر دو دوا هم
بجلد بنات است ولیکن مطلوب سخن اقتضا میکند که بگفتی مکر با فلکش بنات است و هم از این قبیل عمر
نغمه بیت تو ای ظل خدا و نور خالص بگیتی کس سپید است این شمایل کشاده
هر دو زانو بنشسته از بند چو زعی کش کت بید از حمایل وزیری خند ملک والا فرشته
چه در دیوان چه در جمع محافل حرکس دستان که ناگون همی زد لسان عندلیبان از عنادل
داند همه مجموع ناخوش بی اصل است و عندلیبی از عنادل از همه معلوم تر است که تحقیق
که ... ست و نحو در قصیده بیتهای نیک هست و در حضرت این شعر در صعوبه دیل الهام و در ...

عنصری مطالعه نکرده ام از رشتیه مثل لباب الالباب در شک می ایم که عنصری گفته است

یا نه و بعضی از خراسانیان اگرچه بعضی با استعمال میکنند ولکن به لغت دری صحیح نیست چنانکه

انوری گفته است ملکت بر تو تنگی یعنی ز کبریا در جنب کبریای تو خود اندر است مسکنت

بس چاه یوسف است اگر جاه تست بعنی جاه یوسف یا چاه نه برای آنست که لنسوم آلت

که در بعضی از اوصاف ممدوح چنان غلو کنند که بحد استحالت عقلی و عادی ادبی شرعی رسد چنانکه

عصار گفته است صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر همال

وگرنه هر دو ببخشیده بگاه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال و چنانکه رودکی گفته است

از آنچه نقصان دارد تن تو در در تنست کما احمد قرشی از عبادت اصنام و چنانکه

انوری گفته است شعر ای کائنات را بوجود تو افتخار ای آنکس از آفرینش تو آدم آفریدگار

و آنچه حال آنست که ابتدای مطلع قصیده بلفظی مستکره و سخنی ناخوش کنند در سوال

و استعطاف ممدوح طرقی از اسباب مرحمت ندارد و از نسیب و تشبیب یا آنچه مقصود شعر بود بوجهی

جمیل و شیوه مناسب نقل نکنند اما مطلع ما المطلع چنانکه شاعر گوید غنیمت شمرد در زمانه

بی نظیر بیت ای بروی تو چشم عقل قریر و ابتدای بیت بیت نوادر زمانه هیچ احتمالی

و اگر مصراع دوم را مطلع مناسب بهتر بودی و بحیلی ظهیر گفته بیت شعر نباشد

آن گاه داری که سر لکلیه اجزای ما فرده آری و آنچه کمال الدین اسمعیل در قطعه

نامه گفته بیت امید لذت عیشش از مزاج ملوار که در دیار کرم نیست رادی دیار

اگر مطلع مطلع ترشیه بودی شایسته که اغاز مطلع ما امید و تا سنو و امثال این ساخته اما

قصاید مدح نیست و غیر حسن از ممدوح در بعض قصیدها استعطاف داخته اما ابد که چنین

که در دیار کرم نیست رادی دیار و چنین مطلع نیکو کند نامه را الا آنکه تر از آنجه انوری گفته بیت

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری برای آنکه موقوف شنا و ازان نیکو کند تا ظاهر ابرات

در شرایط عرض خویش بیت از بهتان و افترا ها که حاسدان بدگوی در شهر کردن تمام بردی

باشد و درین باب استعانت و تقرب نیک مناسب بود و از حسن ابتدات آنچه مطلع لطیف انوری

بنماند نیست ای شراکرده خداوند خدای بیتعال و از شیرین مطالع

و این استدراک تمام کرده اثر خواهد خواهم که بماند بجهان خواجه خواهم که بماند بجهان

اما تخلص چنانکه از غزل و تشبیب و شکایت معشوق باز در مدح ممدوح چنان بگویند که گویی استعانتی
میکنند در بی مرادی خویش از معشوق چنانکه ظهیر گفته است شعر یار ما درد دلم آمد فزاین مظلوم را
بدر صفدر آفاق برم یکبار ای و دیگری گفته است بیت بمن بخشیم حقارت نظر ملک کز تو ترسی چیره
عادل برآورد دمار و از شیرین تخلصات آنست که اعمادی گفته است بیت باز هم زبانی
زعشوه بسیار خون مرا باده خوار خوبت تو بسیار میرود و اما ترک ادب در سوال و استعطاف
آنست که از ممدوح چیزی معین خواهند چنین غلامی یا اسپی یا چیزی دیگر از آنچه ممکن باشد
که خاطر او را بدان التفاتی بیشتر بود که این بر وقاحت شاعر و خست طبع او حمل کنند
چنانکه شاعری گفته است بیت عبیری و نو بعدی از شیخ بستانم مگر باد کری خاص
ترک دوج کو هر میدانی اما حسن خواستن را القبول ادب و از انواع هنر بستاید و استحقاق
خویش و انواع مبرات و اصناف عوارف را باز نماید اما که تقصیر در رعایت جانب خویش از ممدوح
خواند گفته چنانکه شاعری گفته است بیت چو من صاحب هنر در خدمت تو چرا باید که باشد
ضایع و خوار و در برابر شکایت لطیف و استعطاف خویش ظاهر کرده است بیت و گفته

در عهد خیر تو شاهی که فضل سحبان را از خجالت رانده در تو گان دیلم شاید که
بعد خدمت یکساله در عراق مانم ملول خسرو مازندران دیلم و اگر کسی سؤال کند که چون جمله
عیوب شعر عدول است از جاده صواب چرا اینچند فصل را بدین اسم مخصوص کرد از اینکه دو دیگر عیوب را ابنا فهمان دیگر
خواندی جواب آنست که عیوب که درین تالیف ایراد افتاد در اکثر نامی مشهور در شعرا کهتان نامها مخصوص
داشته نامی معین بدان است بعبارت عدول از جاده مستقیم در شعر بیان کرده شد باب ششم در ذکر
محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسنه که در کلام منظوم بکار برند و درین باب نیز معتقد متکلفان
اطناب نموده اند و تدقیقات کرده و من درین تالیف برای تحول اشعار سخنوران متعلق بگفته الله
اختصار کنم تفویق و ترصیع و تجنیس و مطابقه و تشبیه و ایهام و ایغال و استعارت و اعتراض و التفات
و تدارک و تقابل و اعنات و تنسیق الصفات و تسمیط و توشیح و تسهیم و تبیین و تلمیح و حسن
ابتدا و تخلص و ادب طلب تفویق آنست که بنای شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین
و قافیتی سهل و ترکیبی درست و معانی ظاهر نهند تا با افهام نزدیک باشد و در استخراج آن
بتدقیق بسیار احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات دور و تشبیهات کاذب
و تجنیس

ابیات متکرر دو در یا شد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس قایم بود و اجزا از روی ترتیب
معانی بدیگری محتاج و برای موقوف نباشد و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن بود و تقدیم
و از تقدیم و تاخیرات نا خوش آسوده باک باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه و یک جنس نباشد
و عبارات گاه بلند و گاه رکیک نگردد و در ترکیب گاه منظوم و گاه مضطرب نشود و مجاورة الفاظ
مطبوع باشد و برهم افتاده و بتکلف فراهم آورده نبود و از غرایب عربیت و مهجورات لغة الفرس
در آن مستعمل نباشد و از صحیح لغت دری و مشهورات الفاظ عربی که در محاورات پارسی زبانان
متوسلان جاری بود مرکب باشد چنانکه عمادی گنجه‌ئی میگوید چو خیز نوبت حسن تو در آمد
فریاد ز عاشقان بر آمد بر زاده غم شد ست گیتی تا روی تو حسن پرور آمد دریای غمت ز دیده‌ام
از روی نثار گوهر آمد گر جانم برد بهتر از نعو ور خون خورد در خور آمد عبد بر آنکه خرد ولنرا
سودای تو نگار لاغر آمد حاشا که جهانی مرا اگر چه زلفت چو جهانی ستمگر آمد اندیشه تو مرا مبارک
چون عید و بیت منظور آمد عبدالرحمن که او قریش با همت او محقر آمد با جلوه از هیبت او
تا این قضا کبوتر آمد ای آنکه به معرکه سنانت دو زره جسم اختر آمد انجا که مخالفت طالع تو

تاریخ سعادت ابتدا آمد و انجا که برفت رایت تو منشور ظفر فرود آمد دست از سر نوکر

با بخت ... هر جای که رفت در سر آمد و همی گوید در عالمی که عشق تر اکار می بارد اندیشه

معامله دشوار میرود حسن تو با سپهر عنان در نمی کشند تا در رکاب لعل شکر بار میرود

هر دلی که بر تو خورشید عشق تست خورشید عقل بر سر دیوار میرود انگشتی که بار دوست ترا داد از

جانی بی دوست می نشیند بی یار میرود و حال انوری میگوید ای ترک می بیار که عید است و بهمن است

غایب مشو که نوبت یاری بر زمست ایام خرمی که گرم است و زین سبب خرگاه آسمان همه در جرم داد گیتی

خالی مدار حجره از آتش زرد و عود تا در چمن بنفشه کافور جرم نیست ای شهریار این که ز الوان گل چمن

کیفیت نگار کارگاه حریر ملون است سلطان دی بلشکر جرجر جهان بکشد تنگر که خور جرجر دی جهان

در حقیقه که نه عوض خر و چیست باغ را چند ایلکوها همه بر تیغ و جوشن است نقش بنای ابنوب خانه باشد

عیش ملک که ما در بستان گسترده نیست باد صبا که محل نقاب بهار بود هر دم کشف کم مرد و لی از نیست

در باغ هر که رقص تموج نمیکند بیچاره هر که را چه دل رقص کرد نیست گر دست دی چو شبنم [illegible]

از پای تا به سر همه در بند آهن است صدری که دایم از پی تفویض کار ملک خاک در کسی ملوک جهان را

بس ر... ای پادشه خلقتان که زتمکین رای اوست هر پادشه که بر سر ملکی ممکن است لاکر

نهیب تیغ سموم سیاستش خشم در حق فتنه زخشکی خورد نصیب هر آیتی که آمده در شان کبریاست

اندر بیان ناصیه او مبین است ای صاحبی که نظم جهان را بساط تو جز انتخاب روز جهان را معیّن است

در شرع ملک آیت فرمان تست و نیست که لفظی که تکلف بر آن نازل است وهمو گوید خبر برادر خویش را

با ملک توی کردم قیاسی در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساسی جز عنایت را مقابل می‌بینم ما اعلی

عقل بر سایه روز و طبع مایه بود را اساس ای طبع از خاک زمینی گرنه داری تو کاسی وی دل اند

دولت
توی بکو دندار نو بلد اندر حیل عیب نجو زانکه از اطوار شناسند ناس با خداوندی چو مجد

عقل
و دین بلحسن حق شناس سند گمان باشد چه خم اندر شناس آنکه از کنه کمالش قاصرست ادراک

گرانی
راست چون ماند که کمال عقل ادراک حواس آنکه با جود تش سبکساری نیارد در انتظار دانکه باید گشتی

باری بباید از سپاس باید از ملک التفاتش ملک استغنا نیاز همچنان کز کیمیا ترکیب زر باید نحاس

خواستم گفتن که دست و طبع او بحر است و کان عقل گفت این مدح باشد تیر باز هم بالاس دست او را

بحر چون خوانی و انجام ما تقع طبع او را کان چرا گوی و انجا احتباس دهر دوران در نهاد خوش

از آن عالی ترند کز بهر تهنیت بنماید منجمان اطلس در لباس سایه و نور زمانی عقل پیدا

گفت تا چون ای عجب نعم البدل بئس اللباس ای نداده چرخ جودت تن درین سوگ شعار وای

دخل حاجت های از آن سوی قیاس ای بر هم خدمت از آغاز دوران داشتم طارم قدر تراست ای

چرخ پاس عالم قدرت بحسب بیت ورنه باشدی اندرون طرح او بیرون عالم را مماس

مرکز بیرون ماند از گیتی چو نقد بر محال گر در دستی کسی از خاک جرم و آب یابس بر تو حاجت

عرضه کردی احتیاج وانگه باشد از هر کس التماسات التماس انظروا نقتبس من نورکم کف چرخ

کافتاب از اقتباس همت کرد اقتباس ختم شد بر تو سخا چون بانگ بر زد بر فرستاد سخن وین سخن در رد

نه کردی بگویم بی هراس دور گردان کلی زهای برقی اندر دعوی که رفت در دو مانع داد

راهی کرد عطاس شاعری را که الامین قوم کردند انکه بود ابتدا شان امرؤ القیس انتهاشان بو

فراس و نیز کز قصیده همی پردازم اکنون ساحر بیت سامری کو تا بیاید کو شمال الاسماس

از چه خیزد در سخن جستوا خطا بینی طبع در چه او بید بر زبر جامه زما جنبی ناس تا به سیل

دور ایش دور فلک و نیز بر دوران نظر گاه و گاه چراس کاد گردون بر گرد اندر خرمن عمر تو مباد

آمد نو گشت زار و سماع را نیست داستن تا که باشد این مثل کالیاس احدی الراحتین یا دیگر

الوزر راحتی کان را نباشد بیم یأس داعی بخت تو پاک از گرد داستن یاسمانی ورجهای آسمان خصم تو

سرگردان چو داس لب پیسیده دم سست جنان بار چو نیست چنانکه تابع حسن میگوید احادام سلاکس

جامه باشد
بیشتر ابیات این اشعار معروف نیست و شرایط توثوق را که بر شمرده ام جامع توثوق محفوظ یافتن

تعیینی جامع
و دو الهامی الوان در آورد ی مار و ثق و طراوت و بها و لطافت این بیفزاید و گوید بر د معروف

ترکیب
تاریک و تافته و همواره چنانکه هیچ تفاوت در رکو و سماع این نباشد پس شعری که در آن بار دقیق

عذوبت الفاظ و لطف معانی و دقت با اجزای جمع باشد این را معروف خوانند ترصیع جوهر در نشاندن است

و در صناعت شعر چنان باشد که کلمات بیت را مسجع گردانند و الفاظ را در وزن و حروف

خواتیم متساوی دارند چنانکه در قرآن مجید است إِنَّ الأَبرارَ لَفي نَعيمٍ وَإِنَّ الفُجّارَ

لَفي جَحيمٍ و در شعر چنانکه رشید میگوید ای منور بتو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم کمال

لو تأنیث صدر تو ز نعم آسمانی ست قدر تو ز جلال و سجع منور و مقرر و نجوم و رسوم جمال

و کمال لکا... چنانکه منطقی گفته است بر سخاوت او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او نیل را

دلیل الکار و در این صنعت اگر حروف خواتیم متفق نباشد آنرا موازنه خوانند و نظیر این از قران مجید
و اتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و در شعر پارسی حکیم سعود سعد گوید بیت
شناهی از رخش او داده لقب بوده دلیل شناهی کز تیغ او در الفت بوده میان انوری گفته در تجانس ره بگسلد
یقین و نبذری تعیین ره گم کمان و دیگری گوید بزم و رزم تو مانند همی بهار و خزان تیغ و
کلک تو مانند همی قضا و قدر و تجنیس تام الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن نیست و آن چند نوع بود
تجنیس تام و تجنیس ناقص و تجنیس زاید و تجنیس مرکب و تجنیس مزدوج و تجنیس خط تجنیس تام
آنست که دو کلمه در لفظ متفق باشد و در معنی مختلف چنانکه خاقانی گفته است بیت مفخر خاقان
ملح تو ماه در جهان جمع برد آب ماه میوه برد ماه آب بر دو بنر و تجنیس خط نیست و آب ماه دو ماه آب
تجنیس تام معکوس و دیگری گفته است شعر ای چراغ همه بتان خطا دور بودن ز روی تو نیست خطا
و دیگری گفته است ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع بگیر چنگ بچنگ اندرون غزال سرا
غزال و غزل و سرای و سرای تجنیس زاید است و سرای و سرای و چنگ و چنگ تجنیس تام است و دیگری
یمین تو ملک داده لیار ببسیار تو علل خورد یمین و جز یمین در صدر نیست آورده

و بار دیگر در آخر بیت بیاورده اگر چه اولین بمعنی دیگر است و دومین بمعنی دیگر لکن این صنعت را

رد العجز علی الصدر خوانند و مثالش عنصری گوید بیت شعر عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

و خواجه امام رشید را قصیده ایست برین نسق قرار از دل من ربودان نگار بلای عنبرین طره بی قرار

نگارست رخساره مغرب ز عنبر ز بیجاده رخساره ای نگار خمارست در سر مرا بی شراب در اندوده کن

نرگس پر خمار و دیگری گوید در رد العجز الی الصدر قوام دولت و دین زور کار اهل هنر فضل و لفظ

تو یافت زیب و فر و نظام نظام ملت و ملکی عجب مباش اگر بر دقیق بیت در نیم دو دو نگار فلک و جام

حسام و کلک تو گرد نه نگار اعدا کلم روا دو رای تو برون دار از زمانه ظلام ظلام باد شب دولت دشمن

جاهت بکام باد سپهر نگار دو سپاست مدام مدام باد که بود گردش فلک برجای مطیع باد مرادت لیت

و سپهر علام تجنیس ناقص آنست که دو کلمه در حروف متفق و در حرکات مختلف بیارد چنانکه قطران

گفته است بیاده شود دشمن از اسپ دولت چو باشی بر اسپ سعادت سوار بر اسپ سعادت

سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار و تجنیس زاید بیش ازین در غزل و غزالی گفتیم

و مثالی دیگر در حسرت رخسار توای زیبا روی از ناله چو نال گشتم واز موی چو موی تجنیس مرکب

آنست که الفاظ متجانس این از دو کلمه مرکب باشد چنانکه   در راه تو بار برده ایم   بر بوی تو مار برده ایم .

و باشد که الفاظ متجانس از دو کلمه منفصل باشد چنانکه   هر جرو بالائی که دارد بر سر خود آفتاب   آفت دلهاست

و انوار دیده‌های را افت آب   تجنیس مزدوج آنست که کلمه بگویند و بعضی از آن کلمه را تجانس از آن

بسازد و آن مزدوج و مکرر گویند چنانکه   افتاد مرا با دل مکار تو کار   وافکند در من دلم گلنار تو نار

دیگری گوید   فرمانده جهان بهشتی گلزار تو زار   با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار   خود بیعش خوارش

صنع دیگر است چنانکه   زهی مخالف ملک تو خطای خطا   زهی موافق رای تو صواب صواب

چنانکه   باران قطره قطره همی بارم ابروار   هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار   زان قطره قطره باران بساره خجل

زان خیره خیره جگره دل جانم فگار   تجنیس مطرف آنست که بعضی از حروف کلمه مجانس باشد چنانکه مغز

نعمت است از شراب تعظیم بادساران را شراب   و ز طعام رسم لوبیای خاکساران طعام

دوم از این تجنیس صنعتی هست که آنرا اشتقاق خوانند و آن چنان باشد که الفاظ متقارب در ترکیب

و حروف استعمال کنند چنانکه   نوای نوای جوب ادی نوائی   در آورد در جور فزا [illegible] زندگی .

خوش و زرنبر اهوی ارزنه   کم برکم مبادم زشفقت رهائی   ز وصف رسیده

ز نعمت کرم عنبت روای ریاشی مصحفی [illegible] همان همتو گرد [illegible] امروزم روزی [illegible]

همای همتت ای آنکه گوش اندرون موسم خزان کند وجهانم از نسیم لطف تو بهشت ست در دولت [illegible] با خشم

در نعمت تو هر زمانی بیاختیم و دو بیت دیگر هست تو مشکلی حالی و من حیلتی مسکین حالی و مطابقت

آنست که اسماء متضاد در سخن بیارد و از جهت شعرای عجم این صنعت را متضاد خوانده اند

و در اصل لغت مطابقت متابعت چیزی بمثل است و طباق اسب آنست که پای در جای

بجای گام دست نهد و در این صنعت مقابله دو اسم متضاد را مطابقه خوانند چنانکه لطیفی گوید

نرم و درشت دارد و خار و عود و خشم و حشمت بود دو بار انجمن و انجمن دارد دوازده مهر و کین و فخر و عار

و در این باب نام مطابقت صنعتی دیگر هست که آن را تنسیق الصفات خوانند و بعد از این بگویم

و مثالی دیگر مسعود سعد راست ای سرو کرم چرخ کشیده خنجر بر تیغ و تیغ در خنجر کشیده در تشید

در مطابقت چهار طبع از انوار خنجر آتش نهیب تو خون باد گشت دشمن ملک تو خاکسار

و در این باب لطیفتر از این دو بیتی نگفته اند غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از لطف تو جاودانی

گردد تشبیه چیزی بچیزی مانند کردن است و پیشین این صنعت آنست که هر دو را یکدیگر

تشبیه کردن زلف را بچاه مشک پر [illegible] و زنخ را نسبت چی [illegible] و ملالی [illegible] .

تشبیهات الکنایت — که چیزی را بچیزی دیگر تشبیه کنند که وجه مراد و جز [illegible]

آنکس را که در دو انگشت با شند تشبیه کرده اند بدریائی پر از مشک و اخلاق [illegible]

در دریای مشک و چشم دریای مشک را چه نسبت این تشبیه دور و نا پسندیده است و [illegible]

نیک تشبیه پرست بوده است و ازین جنس تشبیهات نیک و بد بسیار کرده و چون این مقدمه

معلوم شد تشبیه بر انواع است تشبیه مطلق و آنرا تشبیه صریح نیز خوانند و آن تشبیهی بود که درو از

کلمات تشبیه چیزی بکار داشته باشند چنانکه گویند این همچنانست یا مانند این است یا گوئی

همانست یا بدان میماند مثال منوچهری گفته است بیت یا رانی که [illegible] روان یاقوت بستی

دیبا چنین برکشیده تیغ [illegible] افعال بستی و لامعی گفته است نیلوفر ازآب سر برآورده نمود

مژگان کبود و دیده زرد اندود چون [illegible] که رشتل [illegible] زهره کبود و [illegible]

دو لوح [illegible] گفته است شاخ امرود لوکیا امرود دسته [illegible] طبق [illegible]

[illegible] شاخ زمرد [illegible] از سیمه و مرجان [illegible]

راست [illegible] ... و ... [illegible] ... در الفاظ التیم بکار [illegible]

چنانکه عنصری گفته است گاه بر ماه دم عنبر کرد مشک آزری اخرید گاه بر خورشید [illegible] از غالیه

جهان [illegible] بر [illegible] دارد [illegible] مسعود سعد گفته است چنانکه شاعر [illegible]

[illegible] شاه [illegible] و [illegible]

چو تو

معانیه [illegible] کشور [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بکار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] افسار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسما

[illegible] شمار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفته است [illegible]

[illegible] قسمت تحت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنانکه گفته است

[illegible] [illegible] [illegible] یکی عقیق و دوم قوت و سیوم [illegible] حیات و قوت

عشق
[illegible] [illegible] یکی ضعیف و دوم [illegible] و سیوم لاغر ضعیف و [illegible] و لاغر شود

[illegible]
[illegible] و دوم [illegible] و سیوم [illegible] و [illegible] با ضعف [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] که [illegible] قوافی اصلی [illegible] متفق القوافی [illegible] و قافیه اصلی [illegible]

مخالف ابیات [illegible] چنانکه [illegible]

باد جنگ تو چاه بند خزان است ای برگ رزان [illegible] که [illegible] خزان است [illegible]

[illegible] است [illegible] بر عجب سر انگشت [illegible] است [illegible]

قافیه اصلی این قصیده کلمه [illegible] است و روی آن را است و لامی [illegible] است [illegible] اندر [illegible]

با [illegible] گرفته [illegible] چه بود از [illegible]

[illegible] دارد و در زیر قبای [illegible] حریر [illegible]

متمن الاجزا را بچهار قسم متفق القوافی کنند و قافیه اصلی اثر مخالف آن قوافی آرند چنانکه [illegible] بخل

خصال تو [illegible] نقص اندر کمال تو [illegible] اندر خصال تو [illegible] در ترکیب تو فتحا و این نوع را مسجع خوانند

و مسمط النسبت که [illegible] از نغمت آمد و مسمط کردن [illegible] و این شعر [illegible]

که مخمس [illegible] کردن [illegible] مصاریع و ابیات آن در رشته قافیه اصلی [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] چنانکه [illegible] قصیده [illegible]

١٠٠ و دیگر بر هر جزوی دایره‌ای بطریقه مربع [illegible] به نحوی که بر هیچ [illegible] محال [illegible] دارد [illegible] از این

شعر نوعی دیگر است [illegible] آنرا توشیح خوانند و دیگر آن صنعت [illegible] شود و بعضی [illegible] باشد تا [illegible] شعر

بر هر دایره آنرا مشجّر خوانند و اگر بر صورت مربعی باشد آنرا مربع خوانند و اگر بر چهار ضلع باشد آنرا ضلعی

مشجّر باشد آنرا مضلع یا مربع خوانند مثال توشیح مربع و از اصناف توشیح یکی آنست که از اول

مصراعی حرفی یک کلمه [illegible] تا مجموع آن اسمی باشد چنانکه رشید گفته است بیت معشوقه دلم [illegible] بجست

حیران شده‌ام [illegible] بگردد بیت مسکین تن [illegible] زبان محنت [illegible] بیت دست [illegible] بیت

[illegible] گفته است که از [illegible] حروف چهار مصراع نام محمد بر خیزد و از این نوع توشیح در لغت عرب الف

که شاعر [illegible] چند [illegible] که مقصود [illegible] تعلق دارد [illegible] مراد [illegible] از شعر بعد

از این شعر [illegible] چنانکه از این [illegible] تا بر صحبت این [illegible] نوع [illegible] در اشعار [illegible]

[illegible] شعر [illegible] از [illegible] و [illegible] ترتیب نظم و نسق شعر چنان بهند

[illegible] شعر [illegible] معلوم [illegible] شعر چنانکه [illegible] عاشقی [illegible] داشت

[illegible]

[illegible]

[illegible] تجنیس است آنچه معنی نعت و دلالت کننده بود [illegible] قافیت [illegible]

یاد با لشکری انور بتو لشکران که غبش منور است کل طمع هست جاء با لشکر [illegible]

که کل طمع هست الشعر للذ که قافیه خار با لشکر تو انداخت و سهم نصیب باشد و این صنعت را از بهر

آن سهم خوانند که شاعر غیر خویش را در کوشش انداخت و نصیب باز میگذارد و تمثیلش آن است

این
که شاعر صفتی چند مجمل بگفته آنگه در بیتی دیگر با معنی دیگر آن را مفصل و روشن کرده [illegible]

بگوید چنانکه عنصری گوید ببینند و با ستایند یا دیدند تا جهان بر پای باشد و شمشیر [illegible] یادگار

آنچه ستانند ولایت و آنچه دهند خواسته و آنچه بود پای دشمن و آنچه بگشایند حصار و اگر تو این

کردی تفسیر همان ترتیب اول نگاه داشتی نیکوتر بودی و دیگری گفته است دست و دل تو کرد

جهان جمله خنک [illegible] سخا دلت برای [illegible] و [illegible]

. اندر بزم و [illegible] ای طرفه [illegible] در خانه [illegible] در فتح [illegible] تو [illegible]

[illegible] موج از [illegible]

علی مسعود اری ... مشهور الی و توسیم نسبت عطای قافیه ... مجرمی ... ممدوح

با ... مشتق نمود حسام الدوری گفته است ای سرور سرور خلک بر ...

101 لشکر کردی چو انجم ملکی بمعالی رسید از ملک بسماکی رسید از سهیلی ... اکنون کرسی

از بهر رسید حاش الله دلو از ملکی تا آنجا که ملکی بد خواهست چرا بیاموزی خواجگی کردی

از شهاب زکی جز خو کرده است تا شهاب زکی در قافیت بیارد بنای شعر گلاف و بیا نهاد و چنانکه

شرف الدین شفروه گفته است ای جود دریا بحیح جو مشتاع حم قضا حاکم و جوح مطاع حم تکدم

وداع مخدوم ... نیست بر ملیان طواف و وداع حج خود نوشته است که عذر خواستی در تخلف خدمت

و وداع مخدوم تمهید کند بنای قافیت شعر بر علی نهاد با المعط و وداع در قافیه نیست فقید و توسیم

نشان کردن بود و این صنعت را توسیم از بهر آن خوانند که در اثری از آنچه مقصود شعر است جا قسم

3/46 نحل ... کرده است ... بیت صنعتی دیگر است که آن را استطراد خوانند و آن چنانی باشد که شاعر

... در ... تخلص میراند تا با آخر رسد آنگه آنچه مقصود اوست از شعر در آن استشهاد ... کند

حسام الدوری گفته است گر چه در بستم در ملح و غزل یکبارگی ... تا یاد و مدایح ... قاهم

بلکه از نوع غرائب در فن دانند که چون جزوی مر این را خواهد گفتن تا درم منطق و موسیقی و

هیات مدانم اند که در کسی باید بگویم با نصیبی دانم و از این جمله تصنیف نقش کن از عقل صحیح

که تو از صد نقش کنی بر شرح و بسیط من نا هم تا اینجا که بگویند شعر قدر و فخر جهان قوام الدین حسن وزیر

آن دو را که صدر او در ایام دهر ناصر الدین طاهرم و جمال عمادی گنجه است تا صدر صحبت مجازی

تا که سخنانی ما مجازی چه قول بود در وعید چه عشوه بود بذر در اری و تا اینجا که بگوید

اکنون باری شکر فراخست یعنی لب لعل الف عماری و ترجیع آنست که قصیده را بر چند قطعه

قسمت کنند هم در وزن متفق و در قوافی مختلف و میان هر دو قطعه بیتی مفرد بیارند که فاصل میان

دو قطعه بود و شعرا آن بیت را ترجیع بند خوانند پس اگر خواهند یک بیت ترجیع بند قطعها

سازند در آغاز هر قطعه ترجیع بندی چنانکه بگوید جمال الدین محمد بن عبد الرزاق

اصفهانی نعت است در لغت پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه و من تبرک بنای الحمد را بیاد

و الحق سخت نیکو گفته است چه بیت [illegible] ای عذاب افتاده است ای [illegible]

وی قمر [illegible] بگویم که است وی طاق [illegible] رواق [illegible]

بهر عقل و بود و در [illegible] هم شرح خود در بسط هست ای چرخ بلو رنده لعلی کردی

[illegible] به طاسک گردان سهم دوت شبط در چشم سیاب چرخ از رفیع

حاف ... عقل از جز زرک طفلی راست جبرئیل مقیم آستانت و افلاک حریم

بارگاهت جو در هست قدر روی تعظیم همو کنند بردی همچو ماهت ابر دگر رقیب جلال

خود کرد نام تو ادنی نام خود کرد ای نام تو دستگیر آدم وی خلق تو پای مرد عالم

هر کسی در رتب کلیم عمران جاودان رهست مسیح مریم لو نام محمد است میمی حلقه شده

ابر [illegible] طالع کو دو علم و کرد قدرت ای طالع وجود از جالم در خود منت انبیا مشرف

و در حرمت آدمی مکرم از سعی مسمار تو بعقه هم با سر خرقه خود آدم تا الجو تو وقت جلوه تو

نه فلکی نه جبرئیل محرم تا با خبر عقل التعالی بس تو زمینی و در آسمانی هم کو منی تو الا رجوع

[illegible] وجود روح الله تا تو خر سواری روح القدس است رکاب دار از مطبخ

[illegible] در مو کلب تو زمینی عبادی در شرح رموز غیب کو مت ساخته عقل کار.

[illegible] نکاه عبد جوانی جود ... سوال شعر ساری ... [illegible]

وان عذر ز گناه کاری بر بوی شفاعت بر درت آمده ست   ابلیس چنان امیدواری
آری چه عجب اگر نشستی بر لطف تو حلیم خاکساری   بی خرد کیست ناامید در عهد چو تو بزرگواری
آنگاه که ز تو نوال بخشد   هفت و ششش چهار بخشد   ای سر تو ورای افلاک   صدر تو
خاک تو ده جان تابناک   در راه تو خشم محض مرهم   بر باد تو زهر عین تریاک   طغرای جلال تو
لعمرک منشور ولایت تو لولاک   بر خوان نعمت مهره ست   دست تو و دامن تو رانی
پاک هر جای شمع جان دارد   در دیده شمع تو خاشاک   تو کرده اشعار زانی
سر انگشت مه قرصه بر جان زده چاک   در عهد نبوت تو آدم   ناشسته نمود
کسوت خاک   نقش صفحات رایت تو   لولاک لما خلقت الافلاک   ای کرده
بزیر پای کونین   ملکوت شب زخرقات تو مسکین   ای از روی قدر تو غایت   وی با علم
تو ایمان سر آیت   در عالم نطق شیخ ناطق   ناگفته سزای تو حکایت   هر جای که رخ خرم
علام ست   هر جای که خردی کرد آیت   هم مالش اختران از دست   هم حشمت
هر یکجای بدایت   جان دارد عاشقان چه تیت   قفل دل کم ناید دعایت

[illegible] بر [illegible] عیسی [illegible] تا اولاد [illegible]

جز جرعه [illegible] تا [illegible] گشت ز خلق [illegible] خوان تو و لا اسباب حلیی خوان تو آب

[illegible] ای از عشق تو صبح زاده آهست در آسمان گشاده علم تو قصور جهل برده ۱۰۳

حلم تو عذر در گنه داده در حضرت قدس مسند تو بر ذروه لا امکان نهاده آدم ز مشیمه عدم نام

در بحر نبوت تو زاده تو گوهر چو جانی فلک سرکشی در گرد تو انبیا پیاده خورشید فلک چو

سایه در آب در پیش تو بر سر ایستاده از لطف و ز عفت او و آتش اندر عرق و

تب او فتاده انکه بر در ستاده غوطه خورده وای در دل سنگ جای بنهاده خاک قدم تو

اهل عالم زیر علم تو نسل آدم ای حجره دل بتو منور وی عالم جان ز تو معطر

ای شخص تو عصمت مجسم وای ذات تو رحمت مصور بی یاد تو ذکرها مزور

بی نام تو [illegible] خاک تو زنان [illegible] طوبی دست تو رباب حوض کوثر ای [illegible] تو تسلیم

خلق [illegible] فلک چو گوی عنبر از یعصمک الله اینست جوشن وز ینصرک الله اینست خنجر

[illegible] عالم همه خشک با همه تر تو فارغی از وجود گوهر [illegible] بطحا همه سنگ با همه زر

طاوس ملایکه بر بدیت سرخیل مقربان مریدت ای بهشت گشتی تو ایزد مقدس
وی دست خورش تو این متعرش ای خاسکدانت سقف ازرق وی ایوان درود چرخ
اطلس چنر روح ز عیبها منزه چون عقل ز نقصها مقدس از نیکه تو میئه شمس
این جرم معلی مسدس شد شهره روان ز فرمانت این فلک مکلل مطلس
در مدح تو بر جاد ماطی در وصف تو بر فصیح اخرس از عهد تو ما به ور ادم در خیل تو بر جز
انبیا کس هم کوکب نبوت تو در تست هم جتبر رسالت تو ازلی فلح ملت و نوبت و جدی
قفل در لا نبی بعدی ای امر تو جمله چون شب و روز وی شرح تو ... بیروز
این عقل کی کشای منعتی در حلقه درس تو نو اموز ای تیغ تو کوه را کهن باف مخلب تو
عرش را کله دوز ای ملت ها ز سنت تو چون ملتها بعید نو روز ای محی ...
مسوت شب وز روی تو نور چشمه روز حلم تو شکر فدو دوزخ اتشام خشم ...
. اسمای سمو ز ماه سر چشمه جلالت در عالم علم مجلس افروز سیمو ... اوی فردا
ای نیر معجز تو امروز ای کلک فصیح و کرد لغزیح در دست تو سبک ریزه تسبیح ای ...

جا بردی تو از حد ثنا آیات مساوات بار حضرت عالم همه زیر اثر رفعت طوبی

جا بها همه در زیر اشجار جنت عیسی الکرم

طوبی موسی ره طور بر گرفته در مکتب جان از شوق رویت

لوح ادبی از سر گرفته تا الف تو نسخ عنکبوت بست ادیبی که احسن التقویمست

هر آدمی که او ثنا گفت هر چه آن نه ثنای تو خطا گفت خود خاطر شاعری چه سنجد

نعت تو سزای تو خدا گفت گرچه نه سزای حضرت تست به بیر بر اینجا این گدا گفت

هر چند فضول گوی مردیست آخر نه ثنای مصطفی گفت در عمر بر آنچه گفت یا کرد

اولی کرد دنا سزا گفت زان کرده و گفته گر بپرسند گر هر چه کرد ما جرا گفت

اینجا ... عدت او کفارت هر چه کرد یا گفت تو محو کن از جریده او هر زره که از

تحلص

... گفت حق نیست نصیب زطاعت ار وا کند در تو شفاعت اما حسن ابتداد

و مطلع هر شعر للالی مقصود خود نیشی نهند و چون در نحو و شعر ابتدا با الفاظ مستکره.

در غزل دو بیت مدح نام زیبا عشقی معین ... الا که ...

که مدح را ابتدای منظم به مشغلی تشبیب و مطالع غزل با الفاظ خوش و عبارات

رایق نهد چنانکه انوری گفته بیت نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست

چین سر زلف تو رونق عنبر شکست غزل جانا حدیث عشق تو گوی کنار کرد

هر که نبود که نوبت وصلت بکار رسد بیت در عالمی که عشق ترا کار می‌رود اندیشه را مقام

دیگر اختیار می‌رود و از ابتدا است مدح چنانکه انوری راست ای رایت رفیعت بنیاد نظم

عالم وی ای گوهر شریف مقصود نسل آدم و همو راست ز بی بقای تو دوران فلک را

مفخر ای بقای تو بستانی عقل را زیور و از تخلصات نیک همو راست که چون نجم

گشاد بیت ولی گر شکر دعا و خدمت و شکر صدور دنیا را و عمادی را است

اندیشه تو مرا مبارک جشن عید است مطلع و عمادی راست بازم ز رهان زنشوه بسیار

جنبد مرا باده خواه حدیث تو بسیار می‌رود و بخیلی از رقیب گفته است اگر تو تیغ جوا را

دلم ز نبرد که تیغ بجان خواهد فاصل بگو بمیت که بزن و اگر تو از گوید بجان خواهم

نگوید و شکوه ملیح را است بزن اینهمه بوی دوست ترهمه وی را واما از سبب طول بعضی

شعرای خاکم اگر دیگر و قطعات دیگر و شعر دیگر عمق غزنیم و شاه جهان غریب نوازد و خاک 105

الو الفضائل [illegible] یافر هم بمحضر زمانه باشد از کمت همی نکرد و از کار مرتبی مولا

[illegible] جود برکه همت تو زینکار مرتا مرز زمانه زاد مرا فصل و چنین از دکر بیشتر

معایب سخن شعر فارغ شدیم و اعلان اوصاف نیک و بد آن در قلم آورد در این فصل بعضی از احناس

شعر مصطلح که متداول عامه شعرست بیان کنیم نسیب و تشبیب جماعتی از ارباب این صناعت کفته اند

که نسیب عربی باشد که شعرای عرب در اول قصیده خویش بیارند و پارسی آن در دم در آمدن نسیب و تغزل

محبت در گفته کرده باد و ممدوح ازو آمد تشبیب تغزل چو سرو بلند و برج جوهر منیر

و تشبیب آن باشد که شاعر اعلی الحقیقه عشق بود و آنچه گوید حسب حال صورت واقع او باشد چنانکه عامه

شعرای عرب چون قیس لبنی و مجنون و قیس ذریح و کثیر و امثال ایشان که هر یک از ایشان تعلق بمحبت و تشبیب را

از بهر آن تشبیب گفتند که آن را مضمون کرد این اند بحری از اوصاف تشبیب الشباب فروختن باشد و احوال عرب را

از بهر آن نسیب گفتند که شاعر ذکر معشوق و وصف محبوب خویش آن شوق و آثار محبت خویش را

استعمال در الا اکثر متقدمین شعرا بدین فرق التفات نمی‌نمایند و هر غزلی که در اول قصاید مقصود آن

... هم شعرا رعایت تجنیس ایهام و مطابقت و تکلف قوافی و ردیف الوان پیدا ... زمان ...

بود ... از جملهٔ غزل عاطل بود و اغاز آن از علی تقصیر و اقتدا بر مختار و خود ...

و تقصیر می کویند یعنی از غزل انداز و اشعار و از نسیب و تشبیب باز بر بندد بمقصد و تقصیر نی باشد که بحسب شاعر

و در ابتدا به قصیده که آن سبا باشد و تو از بعد که در آن قصیده بغیر از این ابیات بود ای جود در یا منخی

چو گشته پیر التجا جهد قضا کام و جو جج سطا از کردم طواف معنو و دم ... بر سلیمان طواف دوام

و حکم جود ... است ... علا در تکلف از صلات و دوام مجلس دم بر علا ... جواهر ... سلیمان طواف

دوام بهار قوافی ان برعلی ... و مثبت اینکه قصیده ابیات ... و ... شعرا ... الفصل

از بود ... و بعضی ابیات ان نا ... می باشد اما حروف قافیه نزد ... حرف ان معنی با

و این مقصد در اول قصاید پارسی لازم است و اول باید که مطلع هیچ قصیده از نظم

خالی نباشد الفوانی ... دو سی سلطان ... قافیه ... دستور شاه ... علا

ان قافیه ... الف ... و ... در مطالع مقطعات

الا در ... ان ... بر ... ان لازم است و مقتضی ان ... مطلع ...

۱۰۶ و خاقانی انوری را لغزهاست دلم از کار این فلک بگرفت که نه عقدی است بی موضع است و نیز ابیات مصحح
را از بهر آن مصحح خوانند که بر وجه فاضله درو زنی و حروف چو ایشان مثل بلبل بلیل اکنون و صاحب [illegible] در لغت عرب
مشکلات باشد و لغز و معمی لغزها آن باشد که معنی از معانی در کسوت عبارت مشکل [illegible] بر هر وجهی آورند
و لطیفی سؤال پرسند و از بهر آنکه بلغت پارسی آن را چیستان خوانند و این صنعت چون مطبوع
باشد و از طرفی آن الفاظ بوجهی بمعنی یا مقصود مناسبتی دارد و الفاظ زیادتی [illegible] را بکار برند
و از تشبیهات کاذب و استعارات دور نگاه دارند [illegible] بنده بیاوه [illegible] و این را شاید بر [illegible]
تشخیص حاضر کنند چنانکه معزی در مطلع قصیده صفت قلم میکند شعر چه پیکر است ز تیر [illegible] یافته
تیر شکل تیر و بعد و مکان راست [illegible] چو تیر لیکن [illegible] در کالبد بخشد جان لیکن [illegible] در اعمال
نبات و تیر ز ناودان [illegible] افشان [illegible] سنگلاخ [illegible] عقل
براندش او کند تالیف [illegible] و هم قرار او کند تفسیر و [illegible] طاهر است و لغز از
عارض تر باید چنانکه خاقانی گفته است در کوی [illegible] و لطیفی منحنی [illegible] در از است لغز
مصور [illegible] آن حصنی نیکو [illegible] نیکو [illegible] بیدار [illegible] بیدار امام [illegible] در [illegible]

او فلکهات چو اینی ابلهانی عاجز چنان که اندر صفات او دل دانا منسود مضطر تو گویی ز رزم کامیاب

در هر سوی اسد خیلی بلی لرزان زنیم جان بلی دل شاد و بازی کیر بلی بیدار ای از صنعت

ملک خوب سبب دیر گرد کش بیک گوی زا و شادی برون جو او شرار حسیر بیک از طیسان بیبیی

لبان خرسش بوقلمون بلی از بهر ماه دارد زداد سوت و افسر بیک همچو زن زانی نه بیترم بیچوی

در خلاف روانی گشته بهر سوی بیای اندر کشانی جادو رقیب ... بهشیاری

چو بد بستانی بیک زحمی مدت اندر گرد نسبت کنند لشکر خیالی اختران بینی برو اندر هوا بر

فرود آیند و بر گردند دگر عوض حله جو همی جوشید بی تا خیر کام دل ز بلند بلی مال اندر دنی علمه پدید آمد در

معراج اول از بیجا ... ...

خنک بیک الفت بیک در بیدی ذلت طلبی از دخشیا کر بلی همچو زحل تا زی دوم همی مشتری بر رشتن

سیوم مریخ گون رنگش چهارم زهره از بر هوا از صورت هر یک چو صورت خانه طالع زملی

از سالیه هر یک چو صنعت خانه آذر لباس بیرو چون بتی از انسان خرم و شادان مسا سیمین

بران بنیبه بهشتی خسرو عادل صنو اندر صف اندر مر بهر دو بلای گوید در جهانی چنین

دبی بیرا ستنش بهر چه خواهی که یا عی ای نی درد دانش هر چه گوید راست گوید به زبانی ایزد

دو گرد کشی دیگر کو بود در تیغ حیث این صفحه مالکونه است لاجوردی همه لولو خوشاب در وی گویی

ریخته بر صفحه عنبر همچو گردی زمرد سیماب مسالکی قوم روی کاه سبز حامت میره زبان گل

عتاب است این از چه قبا در السنه هست حضرت گدای همه کس هست یارب و لکن در اصل لغت رودی

خبری نگو و اینان است طغرای مهر اهل هوش که در تشبیه باشد که در رو [illegible] خانه خوش نکند اگر خاد او خراب کنند

ازان همه هر دل زده داند صنعت را از ناز آن الغز خوانده اند که او وی محض از همت فهم را منتهی بر کرده اند

هست و معمی آن است که بعضی از اسامی را به نوعی از غوامض حساب یا تصحیف یا قلب پوشیده کرده باشند

چنانکه خبر یابد تمام و تکلف بسیار تفسیر آن بتوان رسید و تعمیه لی کم کرده نوشت خان که در نام

مسعود گفته است چو ما حسن [illegible] سیدیم از ما دوش [illegible] هست [illegible] مسعود بتازی [illegible] است

این راز او که ما هستی ز [illegible] مسعودی چه بود که [illegible] و هستی مسعودی و چنین [illegible] ترکیب کنند مسعود باشد

معما نام یارم چار حرف است ای برادر از آن نسبت بگویم تا بدانی حرف رابع خمس عشر حرف اول

حرف ثالث ربع ثلث عشر حرف ثانی و همچنین در اسم حسینک معما خواهی و همت نام آن یار بنی

[illegible] دو ده بگو در دو بیت نشانی و همچنین در اسم نبلک علاء جمال الدین نام هستم ان است طرازی

منفعت شیب مبارسی و مادی مزدوج الشعب که بنای مثنوی خواجه سرایان ابیات مصرع الهفت

هر بیت را دو قافیه باشد و جمله در وزن متفق باشند و در قوافی مختلف و شاعران از مثنوی چون نظیر

چنانکه فردوسی گفته است فریدون فرخ فرشته نبود تو داد و دهش کن فریدون تویی ز مشک و ز

عنبر سرشته نبود ز داد و دهش یافت آن نیکویی رباعی دو بیتی باشد در قسم عروض گفته ایم که آن را

چرا رباعی گویند و چهار بنای این هر دو بیت بر شش بیت و بیت اولی آن لا اقل آنست که مصرع باشد

باید که ترکیب اجزای آن درست و قوافی آن متمکن و الفاظ آن عذب و معانی آن لطیف بود

و الفاظ حشو و کلمات متکرر و تقدیم و تأخیرات ناخوش خالی باشد و اگر با آن چیزی از صناعات

پسندیده که در اشعار بود چون مطابقه خوش و تشبیهی درست و استعاره لطیف و تقابلی چست

و ایهامی مطبوع باشد نیکوتر چنانکه این بیت که درست در دو وصل چینی و لب هندی الا الهراز جبل

سر زلف چینی ای درین هر موی فرح از تو بهری وی با سر هر موی تو ام پیوندی وخانم آیا ...

چون تو رستم شکنی اجرام نه چند تو قیصر فلکی شمشیر تو رای ... اگر دی ... در ملک ... شاید

ای بخت تو رای ... گنج آنکه ... جود است در وصف ... آمد آورد ... عالم ...

تیغ تو جهانی گرفت آری کانشک هست آن را که تو برکشی جهان گیرا بود خصالم ای آنکه چو خورشید

تو را در عالم نشست ز هجران او دم شب غم گوی مرا تو بموی زرد روشنم محروم ز بلا بگیر و همسایه ام

وصالم ای وصل تو را عمر بها چند شب و روز هجران تو ره زنی تا چند شب و روز تا کی با امید وصل

تو پایی باشم ما در پی ام زینم چو راحت شب و روز و مشکلی و مطبوع عامه مردم شمرده اند که شعر متکلف

شعری را گویند که در کلمات آن برهم نشسته و الفاظ آن به دشواری فراهم آورده و تحمل آن از

گران آید اشتها از وضع آنکه جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم که در فصول متقدم

تکرار کرده آمده هست از قبیل متکلفات اشعار است که جز با معانی لطف و ادمانی بیت

متغایر اسم

مثل این دست ... و ... اما اکثر شعرا التزام کنند که چند معنی مختلف در شعر بیارند یا چند

در لفظی بر شمارد یا خواهد که شعری غریب و لفظی مشکل بگوید و در ضمن آن حرفی از قلب و تصحیف و استعمال

حروف معطل یا منقوط ... الفاظی که بعضی از حروف ملتزم دارد و مراتب ... تحقیق خالی نگذارد

چنانکه شاعر گوید بیت مکن نگویم دل بر درد خسته ام ... بیامرد مشکین الف ... ی

چند این شخص چو ... است که چند بیت امروز ... در دیگر شب نشسته بنگارد و تقابل دارد ... رهان

لازم دارد بیشتر از این مملکت نگشاید و چنانکه در لیلی عقرب [illegible] زیر [illegible] برای [illegible] نهاد

و در هم چو رخ از رخ رخ فرخ یار دل را اسب غم [illegible] پیاده و پیل غمش [illegible] زمان بجای [illegible]

بر نطع قمار چند التزام کرد که جمله حالات شطرنج در دو بیت بیاورد چند رخ بر هم افتاد

و چنانکه نظری کنند نسبت تا زحل راست چون برج حمل [illegible] و [illegible] بیند و قمر را

حمل و برج [illegible] ثور تا حمل بر ثور وجود باشد و جوزا خرچنگ و شیر خوشه و میزان

عقرب قوس و جدی و دلو و حوت تا هفت افلاک برای هفت [illegible] سیر تابعه

بر صد [illegible] این دوازده را بیوت عمر باد ثابت [illegible] ملکی [illegible] هم

نسبت کنند همچو فرزند [illegible] و همچو [illegible] مژگان و [illegible] ابرو [illegible] بارش

[illegible] بر [illegible] رخان [illegible] زلف [illegible] وعده [illegible] گشت

[illegible] برق خنده [illegible] دندان [illegible] لعلش راست [illegible] همچو [illegible] کشتی

حنظل سخن شیرین زبان چون چندین صناعات شعری خواهند کرد چند بیت متعدد ده بیارد

[illegible] چنانی مطبوع نماید [illegible] شاه کیوان [illegible] بر [illegible] بهرام رزم [illegible]

که در جنوب نیز بزرگی بود لاجرم ترتیب آن بیان باید زیرا بیت و از جنس مقلوبات با خبر و نو سجایی
یا بری ده ماه نهادی یا رای و دیگری یا کوه بیت ابروز و روز بیت از زار ز انیکرای کنج خشک بیت
زامی یا برزنی ... حشمی در زمانی و در درشتی کرم یاد زامی میر کشتی و در دام دلشتی مشتاق دوم مصراع
قلب مصراع اول است و از جنس تصحیف چیزی یا خبری و کلی کلفان بدر شعار یا عیری و نکوسار
در شعر از جنس استعمال حروف متقطع چنانکه زار و زر دم ز در دانی دلوار و درد دلی دار
زار و در از دو استعمال حروف عاطل چنانکه محمد ملیق فی گفته بیت که کرد کار هم مرد و دار
در عالم که کرد اساس ممالک ممهد و محکم عماد عالم عدل و سوار اعد ملک اهل طارم
اسلام معمور در عالم ملک علو عطارد علوم مهر عطا سماک رمح اسد حمل اکرام علم
معمور و اهل مکارم ملاک امر عدل معمور کرد و لله ام ملک و اصل حلم و معطلی تا آخر قصیده
حروف مهمله استعمال کرده بیت و الحق که نه از هر خواندن گفت و یک کلمه عاطل و یک کلمه
منقوط چنانکه ز عالم شد او به بخشش مال تیغ او یقین ممالک شد و یک حرف مهمل

ودیگری منقوط غمزه شوخ ان صنم جست بجان جانمن و در ضمنش لزوم التزامات بهتر ازین

شعر خواجه گفت در فی الجمله شعر مطبوع آن است که بیشتری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن مهمل

و درست و معانی آن باشد ظاهر و معلوم بود و کلمات آن برهم نشسته الفاظ آن اگر بیگانه

بنای آن بر لغت دری صحیح بود و از مشهورات مرکب باشد و از غرایب لغت الفرس و مصطلحات

اهل هر شهر و دیار اقلیم پاک بود و از حروف زواید و تغیر آنکه قدما روا داشته اند چنانکه در فصل

عیوب قبل برشمرده آمد و هست خالی باشد و شنودن آسان نماید و بتحقیق دشوار بود چنانکه الوری

گفته است ای سر کتاب مناصب شاهی منشی ملک داده بر تو قبول گواهی جاه تو اقطار جهان

بوسه و زندان ذات تو وجود تو فلک تو زمین و ماهی یا خورده سیر دولت غنی تو فقیه بادیه طعام

صحف نیک تناهی نقش تو نفی است دران هر شکوه که هست بل نسخ ماهیت اشیاست کماهی

زلف خط مشکین تو یک حلقه ندارد بی رایحه حامد اسرار الهی با جذبه کوی قلم کاه زبان بیت

بتدریج مولی سخن صورت کماهی جنود رایت سلطان ضمیر تو بجنبند تقدیر برانداز ما نر جوف سپاهی

معلوم شد از عارض تو در گرانیست بر رخ مه اسیمه مکر محطی و تباهی خوش باش که سیاره

۱۱۰

براحرار همه بیمر یاد آرد سیاره وار بر عشق جانی و همه تو باید در اعوام از عشق و [illegible]

ای برادر در بستن خوی ابتری و نوشتن خوشنما و عربی تا زها شنیدی که کسی را بمردم نشمری زانکه از

کینها کس مالک کسی در جهان کجا چاره هست حال شد تا توانی این سخن را بشمری زانکه گر حاجت

فقیر با فضل اکرم کنید ناقلی باید تو توانی که خود بردی بری کار خالد که بجوی [illegible]

هر که تمام این بنا چو لاکی دارد دگر برزنگری باز اگر [illegible] نقصانی [illegible]

در نظام عالم از روی خرد گر بنگری آدمی را چون معونت بشرط کار ترک [illegible] مال

[illegible] حرزی به زان که گر [illegible] که [illegible] بباید [illegible] تا تو دار [illegible]

ولی اگر ما [illegible] حقیقت [illegible] هم تقاضا [illegible]

هم [illegible] از چه واجب [illegible] آخر [illegible] آزادمرد [illegible]

[illegible] تا شرا اللازم [illegible]

[illegible] هم تو حاکم باشی ما هم [illegible] عدل را در [illegible]

[illegible] خویش [illegible] ار کار [illegible]

سیهو خورده در انکار و جحد شاعری چه کافری دشمن جان فزا آمد شعر و چنگ کس پرورم

ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری شعر دانی چیست دور از روی تو حیض الرجال

قائلش گو خواه کیوان باش خواهی مشتری تا همه معنیها که از فکر فن شاعری زیرا که حیض را

در مبدا و فطرت کمتر از دختری کمتر از شاعری حاصل همین عادتست و بس مرحب قمریت

و جایی اکنون دختر لستری اینک بر سر زمانه امروز خردمندان کار درس کاتبی زبان نقوحی

در شعر یا سنجری از رفته به نوفراس امید انکار شاعری دانی نیز از حسن معجز مالا ز کمال قادری

ز آنکه معجز دیگران مدح و شعار نگفت بس مدح از کوید تا صحیح درایام تو دیگری گو بر سر مرد مقصود

اینکه در قعاء سال شعر شنیده و نگفت اینک افتاده در شعری تا ببنداری که بالعنت بخیل الجوهر

او را میرانی در کی جعفر ظاهری جرعی کز تو باشعری زانکه استاد پرایی شاعری بسیار داد

کاغذهای جار بنوشتن بالغهای صد کری مردانا باید که حکمت شیر دار کند تا شعر اینو علی

خواهند از اینجای عاقلان راضی شعرا ز اهل حکمت که شوند تا که بیابند معنا خبر بدار جوهری

یا دراز حکمت چه رحم دار اکنون جان غم کنم نیکوی صباح شعر اندر جوانی بر سری. انوری بیا شاعری

111

از بند که الکمی نماس ... خطر در بلوری مار بن خطر در بلوری ار چه سوگند ده زمان امد

چو حالوی که گفت خطار زادی ما نشستن کنند نیکو خری خاص را احص ملک اکبر کند

و ز طبع خوش بیامد نقش را کو زر خند و خنجر گری کشیده جنگ بر ان را نیک ساحل دود

کو مباشت عمر ... داو نگهدار از تری و بیم کو کیار الکوده بنشت کشانی کم شو تا یک شبعه

در ابیات تو تمام است را چه بشود بیع پیچ بی نفی هر نوعی که از وجود انسان است ابی ... سبت

قناعت شود کالجا بهم جبر نیک ازان است در علم تغیر خبر ملکی مستقیم خبر هر جمیع تو بعالم جانی است

خلق شنیف هر انکه جبر کسی دارد و ان را ابدا از طریق احسان است لیکن اگر باشد که آن کسی نماند

احسان است و سخت اسانی است چون انکه مروت است در دادن و در ما نسکدن

هزار چند ان است خاتمه کتاب و ختم بتمام این فصل از اصل کتاب خارج شود و ان ... نموده

هر دو قسم عروض و قوافی کرد در عقد مرانی التزام دفتر نمود هر جانی الا هر دم خاتمه کرد فاتحه عقد ابد

علم دو واسطه عقد ابدی است ختم کنیم و ان را ابر ... خلیفه هر شکل با خبر رسانیم

هر انکه شعر را ادوا ابینه و شناعی را متعهد مانی که خیلی از ... در الغت شاعری بر بندد

کم هیچ شعر تمام نیک در سمت نیابد اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات
بلیغ و معانی لطیف نیست که چون در قالب وزن مقبول ریزند و در سلک ابیات مطبوع کشند
شعر شکل بود و تمام صنعت جز با استکمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال فصاحت
به سلامت اعضاء المعاضد آن صورت نبندد و اما مقدمات شاعری آنست
که بر مفردات آن لغت که بران شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح
و فاسد آن را مستحضر شود و مذاهب شعرای متقدم و متأخر در کلام در تأسیس مبانی شعر
و سلوک مناهج نظم بشناسد و طریقت و سنت ایشان در نعت و صفات و در محاورات
مخاطبات و وجوه تعریضات و تصریحات و قوانین تشبیهات و مطابقات و فنون
استعارات و مجازات و سایر اوصاف مصنوعات کلام بداند و بر طرفی از حکم و امثال
و شطری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکمای سلف واقف گردد و جزل الفاظ
را از رکیک بشناسد و معانی لطیف از صنعت فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع
هر شعر مطلع شود تا بر حقیقت رکاکت عبارتی که لایق به منصب نظم است نزدیک گردد و سخن از سخافت

کسره و تشبیهات واهی و تجنیسات [illegible] سخن را با القاب [illegible] و [illegible]

منکر و اوصاف غریب و استعارات بعیده و مجازات نادره و تکلفات نامربوط

مجتنب باشد و مدعیم ابواب آن قدر حاجت لطرفی افراط و تفریط بیرون نشود و ا

لابد لکاها رد و بالا نهی خوض کند کسی زیرا که در نظم شعر شروع بورزد و با دعوی شاعری

میان در بندد اول مختصری در علم عروض و قوافی برخواند و بحور و دوایر آن بداند و

امیار را بدیشعم آشنا شود و زحاف [illegible] از هر نوع فرق کند و بحر و حشو [illegible] و اجزا گردد

حروف قوافی از اصلی از معمول و شایگانی تمیز کند تا در آنچه گوید بصحت نظم و قبول [illegible]

و در ردیف و قافیه بدمد دقت الفاظ و لطافت معانی آن واقف گردد و بر دیوان این [illegible] نقایص

و مشکلات آن از عیوب منفرد نشود و اگر سرمایه تمام از گفتهای مصنوع و مطبوع استادان

این صنعت و تاکره گویان اندوزد بر معنی کردار قصاید و مقطعات در سبک ترکیب

عذب الفاظ لطیفه که جمع [illegible] مطلع [illegible] مقطع [illegible] مخلص از [illegible] اشعار

[illegible] در فنون مختلفه و انواع متفرق طرزی تمام یاد گیرد [illegible]

و چون پس از آنکه شاعر در بحث در اشعار برده و معانی حقایق آنها را دریافته گردد تا آن معنی در
در دل او رسوخ یابد و این الفاظ در ذهن او قرار گیرد و این عبارات ملکه زبان او
شود و مجموع این ماده طبع و مایه خاطر او گردد پس اگر در طبیعت او استعداد قبول این
صنعت باشد و جبلت او قوت تعلم این فن بود چنین تربیت او در کار آید و لیکن طبع
او گشاده شود و قوایم این اشعار روی نماید و نتایج این محفوظات سر بر کند شعر او
چون چشمه زلال باشد که مردم از رود و دریا و بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معنی خویش نوی
که رواج این مشام ارواح را معطر کنند و کسی بر اخلاط این واقف نباشد و چون کسی ابتدا
شعری کند و آغاز لطفی نهد نخست نثر آن را مسئله با خاطر آرد و معانی را بر صفحه دل
نگارد و الفاظ ملایق این معانی ترتیب دهد و وزنی موافق این احوال اختیار کنند
و قوافی که بهم نزدیک گردد بر ورق آن نویسد و هر چه ازان سهل تر و خوش آینده تر بود وزان
و زین جای کش تر و متمکن تر انتخاب کنند و شاید که آن دو معمول و مهجور بود محصول را حذف کند
و انگه در نظم ابیات شروع کنند و در آن سیاقت سخن و ترتیب معانی و الفاظ معنای

ابیات قصیده را بر سبیل مسوده بتعلیق زنند و کیف ما اتفق بگویند و بنویسند و ذکر الفاظ اتفقند

که قافیه در سخن بکار برده باشد و بیتی مشغول کرده و بعد از آن سخن از آن که کامل تر باشند

و بعضی از آن عدول ترا روی نماید و آن قافیه را در بیت دوم تمکن تر باید نقل کنند اسکه اگر ابیات

آن بیت سخن چون قایم باشد آنرا قافیه دیگر طلبند و اگر بدان احتیاج نباشد محو کنند و چنین

گفت معانی تمام کند جمله را مره بعد اخری از سر الفاظ باز خوانند و میان ابیات

تلفیق دهند و بیت را بموضع خویش باز برند و تقدیم و تاخیر آن از اول کنند و از

هر کجا که ترابط حاجت افتد بیتی دیگر در میان آرند و کلم چون معانی ابیات و مصارع

و کمال کلمات و معانی کوشش دارد چه بسیار باشد که در اول ابیات شعرا بکار برد و در آخر افتد

و در آن اولی مشغول باشد و گرد چنانکه معانی گفتم بیت در جام او سبب خشم

را آن نسبت دینی برقرار و قاعده شرع محکم نسبت مصرع دوم با

باز همچنان دیگر الفاظ و معانی هر بیت چون کامل آنرا کنند تا اگر معانی عام

باید تمام کرد آنرا و اگر لفظی رکیک باشد تغیر معانی آن ...

[illegible]

...ست اند و هر ساحتی بسوی هر فنی بر دو در رنگ امیزی بر صفحه جای اخراج کنند

و هر رنگی بکلی دیدار انجا که رنگ سبز باید هم سیر صرف نکنند و انجا که جای تاریک کلی

نمود او سخن بکار برد در صنعت جوهری او استعداد انکه سخن با الفاظ و معانی مرتب اولی

و بهای عقد خوشی بیفزاید و تفاوت ترکیب هر بیتی نظم مروارید خوش بیرون آرد

و باید که در افانین و اسالیب کلام چون نسیب و تشبیب و مدح و ذم و آفرین و نفرین

و شکایت و قصه و حکایت و سوال و جواب و عتاب و استعطاف و تهنیت و تواضع

و تفاخر و انکار و بالی و تسامح و ذکر باد و رسوم و وصف اسمان و نجوم و صعوبات بحار

و انهار و تشبیه لیل و نهار و شرح رماح و امطار و نعت سیف و صلاح و حکایات جنگ

و مصاف و فن بهانی و تعاوی از طریق اماثل شعرا در گذرند و فضلا عهد و اهل [illegible] بجایند

و در نقل از منطق بمنطق و تحویل از فنی بفنی خروج لطیف و شروعی مستحسن واجب

داند [illegible] را اهل ذکر گشته و ابیات را از یکدیگر دور ندارند و در کلام احوال اعتبار نسبت

ابیات

دیگر از معانی لازم شناسد و در رعایت و جایست اگر گل آرد بار این
او شکفت — بهر آنچه چو بهم نخورد بر آرد بار و دقیقی از دو برده است
اگر سر آرد بار آن سنان او شکفت — بهر آنچه چو بهم خون خورد بر آرد بار این
شیوه دزدی را انتحال خوانند و چون کسی معنی دیگری حرف کرده است بعضی شعرای
این جنس سرقت را روا داشته‌اند چنانکه شاعری گفته است — دزد معنی
نیم دا قسم مخنوم — یعنی ز شمار شاعران بیرونم — زین غصه که باشی چو الف
از رشته شده — بو سینه چو دآرد در میان خونم — و دیگری با شاعری در لفظ جا
کرده است و گفته — از خط تو دیده را اکنون [illegible] کنم — و از نقطه لب طوطی را شکر
[illegible] — هر حرفی ز زلف تو [illegible] — مانند الف در درون جان جای کنم
بی جنسی منتحل گری که از [illegible] باید که از آنچه [illegible] حرف باشد
برده و از این جمله شود که انوری گفته است — کس [illegible]
[illegible] نظم — [illegible] چون دود دیوان [illegible]

در عبارتی رکیک و مغلوط است و ترکیب ناقص گفته‌اند و دیگری از آن اشعار پاکیزه و

لباسی ملکوتی پوشانیده و لطافت معنی آورده و بعد از آن الفاظ خوش بجا بر آید بعد در [illegible]

از استادان او برای معنی شعر دلیل گردد چنانکه مولوی گفته است با صد هزار مردم تنهایی

بی صد هزار مردم تنهایی اگرچه او را درین بیت کمال صنعت است اما اثری پای بیه

عبارت پاکیزه و ترکیب درست‌تر گفته است اگرچه تنها باشم همه جهان با اوست

و اگرچه با او باشم همه جهان تنهاست و باید که در هیچ حال بر طبع خویش ناگفته در شعر خود

اعتماد نکنند و انجمن گوید بر محک چاره فرو آرد این صناعت تا عیار نیک و بد آن نیک نمود [illegible]

درین روزگار هیچ صنعت مستحقرتر از شعر و هیچ حرفت مبتذل‌تر از شاعری نیست برای آنکه

هر کجایی که اگرچه از آن کمتر نباشد و هر کسی که از آن بر آموزد شود با مردم بیاموزد

در آن شروع جایز شمرد و ناصری بر تعاطی آن جرأت تمام نماید بر عوی آن [illegible]

الا شاعری کامل که سخن موزون از ناموزون باز داند و [illegible] باید گرفت و شاعر

[illegible] از جمله شاعران شمارد و [illegible] ۱۱۲۰ [illegible] است

و کثرت مطالعت حاصل نبود که جامعیتی شود اگر چه هر که [illegible] در علم منطق بر خود

از علم کلام و حساب [illegible] لغت یا چند مسئله از فقه و خلاف یا دو کراست یا سطری از فقه [illegible]

مستحضر شد یا نبذی از اشعار [illegible] کلام عرب در نحو و صرف ملکه کرده که در تحصیل آن عمر

گذرانیده [illegible] و در یکی از این علوم به مرتبه [illegible] و عبارت نیکو به حاصل

کرده [illegible] علوم [illegible] الا آنکه [illegible] و در آن [illegible]

[illegible] که از [illegible] و تعلق آن [illegible]

[illegible] صفات [illegible] علوم [illegible]

باشد و در آن [illegible] علوم [illegible]

[illegible] از تحصیل آن [illegible]

[illegible] مستقیم موقوف [illegible] باید [illegible]

[illegible] مطالبه [illegible]

[illegible]

الا از دو شعری پرسیدند که کدام بهتر است هر دو بهم نزدیک الا آنکه در یکی لطفی بود که بذوق

درمی توانستیم یافت و از آن عبارت نمی توانستیم کرد و گفتم این [illegible] بهتر است این گفت چون هر دو هم

نزدیک اند وجه ترجیح این بر آن چیست گفتم این یکی بلفظ خاص مخصوص است که طبع را آن

گواهی میدهد و ذوق آنرا درمی یابد و زبان از آن تعبیر نمیتواند کرد راست میگویند

که گاه گاه دو سیب می افتد که هر دو [illegible] فراستی ست در هر دو می یابیم و درد کثرت می آید

که هر دو صفات کمالی جمال است و در هر دو مشاهده مساوی کنیم و چون نیز مجالس حاذق

منجم [illegible] را بر [illegible] ترجیح می نهند و یکی را بر دیگری فضل می نهند و چون

ترجیح و علت آن می پرسیم از ایشان می گویند [illegible] الطول ممارست و کثرت در [illegible]

در امر دقیق بذوق یافته اند در عبارت نمیتوان آورد و بیان آن کس نمیتواند [illegible]

و همچنین کسی حلوا احمد را که یکی از اکابر علم و [illegible] بود پرسید که چون است [illegible]

استعمار مردم آرد [illegible] که از صد حقیقت یکی می شناسند و [illegible] ایشان می [illegible]

و [illegible] از آن [illegible] یکی [illegible] گفت ای برادر در [illegible] جبروتی [illegible] و [illegible]

[illegible] در [illegible] ما [illegible] اورا [illegible]

دراز ای اکی بوده انید که بعد از ان اکر صدر کسی بیند سر سیت مسوده ندارد دو در نعت

رساله ملکود در هر کسی که خواهد تا بادر نیق او را تحریکی افتد و در فن علم دستی یابد

طریق او اینست که اشعار نیک را بر دو اثر مشهور که معانی لطیف و عبارات متین

و ترکیب درست و ترتیب شایسته متفق علیه اکابر ارباب علم و طبع است بنوشتم

ختم دارد کتاب معیار المعجم فی اشعار العجم بتاریخ سیوم جمادی الثانی ۱۲

بخط [illegible] سید [illegible] طباطبایی با تمام رسید و در لب [illegible] روز [illegible]

دعا طمع دارم [illegible] گنهکارم [illegible]

حدائق السحر

در فن عروض و قوافی

تصنیف محمد [illegible]



